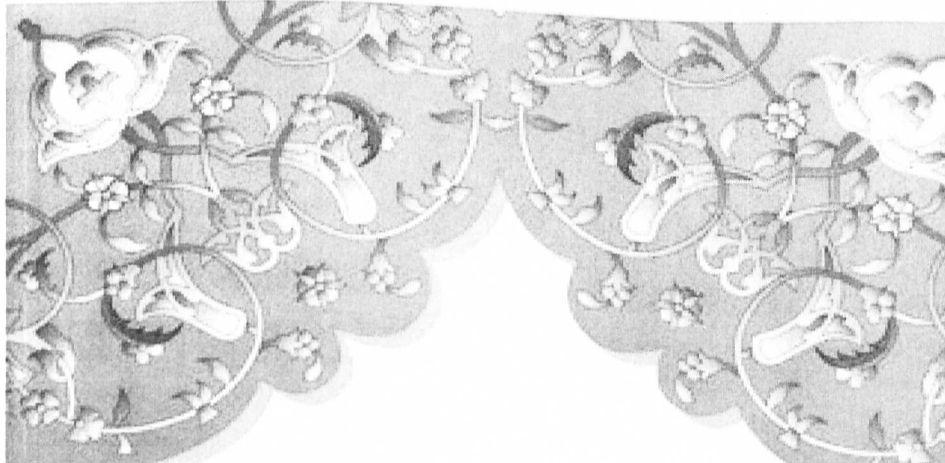




مهر و صفا

سروده ای از:

دکتر عباس آریانپور

مشخصات کتاب:

نام کتاب: مهر و صفا (سرودہ منظوم بر اساس انجیل یوحنا)

شاعر: دکتر عباس آریانپور

ناشر: روشن بُکس

تعداد چاپ: ۱۵۰۰ نسخه

سال چاپ: ۲۰۰۲ میلادی

مقدمه

برایم افتخار است که مقدمه ای بر چنین اثر زیبا بنویسم. اغراق نیست، اگر بگویم از کودکی، یعنی بیش از پنجاه سال پیش، با اسم آقای دکتر عباس آریانپور و این اثر ادبی او آشنا شدم. در حقیقت قبل از آنکه بتوانم انجیل یوحنا را با ترجمه قدیم فارسی خوب بفهمم، این اشعار بود که مرا در درک مطالب عمیق این کتاب کمک کرد. حتی امروز برایم آسانتر است قسمتی از این اشعار را به یاد آورم و از حفظ بخوانم. و هر گاه قسمتی از انجیل را به آسانی درک نمی کنم، این اشعار به کمکم می آیند. شاید این خصلت فارسی زبانان همه جهان است، یعنی عشق به شعر و ادبیات.

سالها بعد، یعنی در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی افتخار داشتم بیش از مدت ۱۰ سال در مدرسه عالی ترجمه، که به همت عباس و فرزندش دکتر منوچهر آریانپور تأسیس و اداره می شد، تدریس کنم. دکتر آریانپور بارها در باره خاطراتش در کلیسای انجیلی ایران، دوستی اش با پدرم، و اینکه او چگونه در ارشاد پدرم به سوی مسیح مؤثر بود، با من صحبت کرد. به این دلیل این اثر برایم از شاعر مجهول الهویه، یا کسی که در اعصار پیشین میزیسته، نبود. استادی بود که همه روزه او را می دیدم و هر چندگاهی در باره خدماتش گپی می زدیم.

خواندن این اثر را به همه فارسی زبانان دنیا صمیمانه توصیه می کنم. نه تنها از زیبایی ادبی آن لذت می برید، بلکه بسیاری از مطالب عمیق انجیل یوحنا را بهتر درک خواهید کرد. بد نیست همگان بدانند که این اثر برای اولین بار بوسیله سازمان انتشاراتی «نور جهان» وابسته به هیأت ادبیات بین الکلیمائی ایران چاپ و نشر شد.

خدا کند چاپ و انتشار مجدد این اثر بعد از سالهای زیاد موجب برکت ایمانداران و رهنمون همگان به سوی خدای بزرگ باشد.

کشیش مهدی عبهری

مشاور کلیسای پرزبتری ایالات متحده امریکا، در امور خدمات جهانی بین

ایرانیان

Consultant, Iranian Global Ministries, Presbyterian Church (USA)

November, 2002

فهرست

صفحه	عنوان
الف	مقدمه
۱	باب اول
۵	باب دوم
۸	باب سوم
۱۲	باب چهارم
۱۶	باب پنجم
۲۰	باب ششم
۲۶	باب هفتم
۳۱	باب هشتم
۳۸	باب نهم
۴۲	باب دهم
۴۶	باب یازدهم
۵۰	باب دوازدهم
۵۴	باب سیزدهم
۵۸	باب چهاردهم
۶۱	باب پانزدهم
۶۳	باب شانزدهم
۶۶	باب هفدهم
۶۸	باب هجدهم
۷۲	باب نوزدهم
۷۶	باب بیستم
۷۸	باب بیست و یکم

باب اول

در آغاز بودی بدنیا «کلام»
همان بود ز آغاز نزد خدا
همه چیز مخلوق او بود و بس!
بجز او نبخشید هستی بکس!
حیات اندر او بود و تابنده شد
بشر را ز ظلمت رهاننده شد
همان نور بر ظلمت دهر تافت
ولی ظلمت آن نور را درنیافت
فرستاده ای از سوی حق رسید
ز نزد خداوند مطلق رسید
(فرستاده را نام «یحیی» بدی
که از بهر آن نور شاهد شدی
که تا خلق آرند ایمان به نور
گرایند بر او ز نزدیک و دور
که یحیی نه خود نفس آن نور بود
ولی نور را بر جهان می نمود)
فروغ حقیقی چنینش نشان
که سازد منور ز خود این جهان
بدنیا همان نور بایست تافت
جهان یکسر از دست او هست یافت
و لیکن جهان نور را کی شناخت!
اگر چه بنزدیک خامان شتافت!
ز خاصان چون مهر و محبت ندید
به خلق جهان روح هستی دمید
چنان قدرتی داد بر مؤمنان
که گردند فرزند حق بی گمان
هر آنکس که گردد سوی او روان
شود زاده خالق جاودان
که فرزند حق نباشد ز تن
نه از خون، نه از خواهش این بدن
نه از میل انسان، ولی از خدا
بفرزندی حق شده رهنما!

بشد جسم خاکی سپس آن «کلام» میان بشر کرد چندی مقام
 پدر را یگانه پسر بود او پر از کبریلانی و فر بود او
 بدو داد یحیی شهادت چنین بگفتم بیاید یکی بعد از این
 اگر چه پس از من شود وی عیان ولی بوده پیش از من اندر جهان!
 بیایی ز فیضش بشر کامیاب فروغش شود پخش چون آفتاب
 شریعت ز موسی بیامد صریح ولی فیض و هم راستی از مسیح
 ندیده کسی مر خدا در جهان ز فرزند گردیده یزدان عیان
 ز فرزند یکتا خدا ظاهر است ز نورش فروغ خدا باهر است

☆☆☆☆

فرستادگانی ز قوم یهود ز لاوی و کاهن سویش رو نمود
 که پرسند از او که «تو کیستی؟» مگر تو ز نزد خدا نیستی؟
 ولی داد یحیی بدیشان جواب چنین کرد بر آن جماعت خطاب:
 «نباشم من ای خلق شخص مسیح شوم معترف با بیانی صریح»
 دگر باز کردند از او سؤال که «تو کیستی؟ تا بدانیم حال
 تو الیاس یا آنکه پیغمبری؟» بگفتا «منم هیچ گر بنگری»
 بگفتند آن خلق «پس کیستی؟» گر اینها که گفتیم تو نیستی
 که تا نزد مردم معرف شویم بشایستگی نام نیکت بریم.»
 بگفتا: «منم در بیابان ندا که هموار سازید راه خدا»
 نبوت نموده چنین انبیاء بخوان این سخن نیک در اشعیا
 فریسی ز یحیی سوالی نمود نگر تا سوالی چه معقول بود:

«اگر نیستی تو نبی یا مسیح و یا شخص الیاس بر گو صریح همه خلق تعمید دادی چرا؟ اگر نیست اینگونه قدرت ترا؟»
 بگفتا بدیشان بدینسان جواب: که «تعمید من هست تنها از آب؛ ولی ایستاده در اینجا همان که تعمید او هست از آسمان به پیش من آمد کسی در جهان و در بیت عبره چو تعمید داد بفردای آنروز یحیی بدید بگفتا «خدا را همین بره است همین است آنکس که گفتم بجمع بگفتم که گر چه پس از من رسد من او را از آغاز نشناختم از این روی تعمید دادم به آب سپس داد یحیی شهادت چنین بشکل کبوتر بشد ز آسمان من اول ندانستم این شخص کیست و لیکن همانکس که شد رهبرم همو گفت هر کس که روح خدا بروح القدس خلق تعمید داد دهم من شهادت بخلق جهان که اینست فرزند حق بیگمان!»

☆☆☆☆

دو شاگرد یحیی دگر بامداد روان گشته اندر پی اوستاد
 نگه کرد یحیی چو عیسی روان بگفتا «خدا را بود بره آن!»
 دو شاگرد یحیی چو دیدند آن بدنبال عیسی شدند روان
 چو عیسی نظر کرد آن دو بدید بدنبال خود، گفت «چه طالبید!»
 بگفتند «ری، تو یی اوستاد کجا مسکن تست بنمای یاد»
 بگفتا «روان گر پی من شوید مرا ناظر جا و مسکن شوید.»
 بماندند تا ساعت ده برش، بردند بس فیض از محضرش
 یکی ز آندو را نام بُد «اندریاس» که دنبال عیسی بشد بی هراس
 چو شمعون پطرس برادر بدش ورا رهنمون سوی عیسی شدش
 بگفتا «کرسطس که باشد مسیح نمایم ترا با نشانی صریح»
 چو پطرس بنزدیک عیسی رسید ز عیسی علامات خود را شنید!
 نگه کرد عیسی و گفتی «هلا تو شمعون فرزند یونا بیا
 به کیفا ملقب شوی نزد من که پطرس بود معنی این سخن»
 چو پطرس فلپس خرامان بدید بدو گفت هر چه ز عیسی شنید
 بشد رهبر نتنائیل او بدینسان نمود او بوی گفتگو
 که «موسی و تورات و هم انبیا همه کرده اخبار او را ندا
 هیمن زاده یوسف ناصری بدنیا نماید بشر رهبری.»
 از این گفته شد نتنائیل جری که «نیکی ندیده کس از ناصری!»
 فلپس بگفتا «بیا و ببین که عیسی بود هادی اهل دین!»
 چو عیسی نگه کرد و او را بدید بگفتا «یهود حقیقی رسید!»

که از مکر و نیرنگ باشد بری کجی نیست در او اگر بنگری.»
 بدو نتنائیل گفتا جواب «کجا میشناسی مرا ای جناب؟»
 بدو گفت عیسی که «ای بنده ام بچشمان غیبی ترا دیده ام
 فلیپس ترا چونکه دعوت نمود ترا جای در زیر انجیر بود.
 بدیدم در آنجا هماندم ترا بنزدیک خود باز خواندم ترا.»
 جوابش چنین نتنائیل داد: «بواقع خدائی تو ای اوستاد!
 تویی بیگمان پادشاه یهود.» ز عیسی جوابی بدینسان شنود
 «چو گفتم که بودی بزیر درخت از آن رو به ایمان گرانیده سخت؟
 پس از این بسی چیزها بنگری که این گفته را ساده بس بشمری؛
 ترا گویم آمین و باز آمین! ببینی بزودی جهان نوین
 ببینی گشوده همی آسمان ملانک شتابان بدنیا روان
 همه سوی فرزند انسان روان جلال خداوند گردد عیان.»

باب دوم

به «قانا» که باشد دهی از جلیل خداوند عیسی سپس شد گسیل
 سوم روز آنجا عروسی بپا که شد نام عیسی در آن پیشوا
 بخواندند عیسی و یاران نیک که گردند در شادمانی شریک
 چو دادند بر مهمانان شراب از آن ناگهان یافت پایان شراب
 به عیسی چنین گفت مادر کلام: که «گشته می ناب اکنون تمام»

بدو گفت عیسی که «ای مام من رها کن مرا اندر این انجمن
 باشد مرا حال ایام کار که خلق جهان را کنم رستگار»
 بگفتا به مستخدمین مادرش «بیاورید هر چیز خواهد برش»
 که شش ظرف سنگی در آن جای بود که تطهیر کردند در وی یهود
 دو سه کیل گنجایش هر کدام بگفتا «قدحها شود پر تمام
 بنزد خداوند مجلس برید از این آب بر مهمانان دهید»
 خداوند مجلس چو آن آب دید از آن جرعه ای چند بالا کشید
 ز دل دور بنمود او اضطراب چو دانست آن آب گشته شراب
 و لیکن ندانست این کار کیست کرامت در این امر از بهر چیست؟
 بگفتند، پس خادمان شرح حال که «شد آب ها این شراب زلال»
 خداوند مجلس به داماد گفت «نشاید شرابی چنین را نهفت
 از اول نکوتر شراب آورند در آخر شراب خراب آورند»
 تو دادی شراب بدت را نخست چنین بی خیالی نباشد درست»
 به قانا که باشد دهی از جلیل ز اعجاز عیسی همین شد دلیل
 عیان ساخت از خویش فرو جلال تلامیذ را داد درس کمال
 به ایمان او سخت محکم شدند ز ایمان او بر جهان دم زدند!

☆☆☆☆

چو شد موقع عید فصح یهود سوی اورشلیم باز او رو نمود
 به هیکل نگه کرد و دید آن مکان پر از دسته های فروشندگان
 بیکسوی گاو و دد و دام دید حیاطش پر از خیل و احشام دید

فروشنده دام در یک طرف خریدار اغنام در یک طرف
 نشسته تنی چند صراف پول ز بهره که سرگرم صرف و نزول
 چو عیسی نظر کرد بازاریان بیاورد شلاقى از ریسمان
 براند آن جماعت ز هیكل برون بساط همه کرد او واژگون
 برون کرد صراف و نقدینه اش بهم ریخت دکان و پیشینه اش
 بگفتا بجمع کبوتر فروش که «اینجا نشاید فغان و خروش!
 چو این خانه است از خدای پدر! نه اصطبل دام و دد و گاو و خرا!»
 سپس پیروان را بخاطر رسید که این پیشگوئی به آخر رسید
 «که از غیرت خانه ات سوختم چو بر مهر حق چشم و دل دوختم»
 بعیسی بگفتند قوم یهود: «چگونه چنین میتوانی نمود؟
 بما آیتی ده که در کار تو خدا هست یار و مددگار تو»
 چنین داد عیسی بدیشان جواب: «نمائید گر قدس از بن خراب
 من آن را سه روزه بنا می کنم نمایان جلال خدا می کنم»
 یهودان از این گفته مات و پریش که عیسی نداند سخنهای خویش!
 چو شد آن عمارات هیكل تمام فزون از چهل سال و شش بر دوام
 ولی قصد عیسی به هیكل نبود ز هیكل مرادش تن خویش بود
 که در خاک ماند سه روز تمام نماید ز اموات زان پس قیام
 چو برخاست از مردگان بعد از آن بیامد سخنهای او یاد شان

☆☆☆☆

چو دیدند ازو معجزات عظیم شده سالک اندر ره مستقیم

گروهی که سویش شتابان شدند ز ایمان او جمله شادان شدند
ولی چون خداوند آگاه بود که انسان خطار کار و گمراه بود
به ایمانشان اعتقادی نداشت به انسان چو او اعتمادی نداشت
چو آگاه بود از درون بشر که باشد پر از کبر و پندار و شر

باب سوم

فریسی که «نیکودیموس» داشت نام
شبانگه بنزدیک عیسی شتافت
بگفتا به عیسی که «ای اوستاد
تو نازل ز نزد خدائی و بس!
مگر آنکه یزدان بود یار او
بدو گفت عیسی جوابی چنین
کسی گر دوباره تولد نیافت
بدو نیکودیموس گفتا چنین
چگونه تواند یکی مرد پیر
مگر بار دیگر تواند بشر
بگفتا مسیح «آمین آمین
نیایی تولد گر از روح و آب
که از جسم مولود گردد جسد
هم از روح روحی بهستی رسد

تعجب نمودی چو گفتم بتو که باید تولد بیای ز نو؟
 شود باد هر کجا که خواهد وزان نداند کس آغاز و انجام آن
 چنین است مولود از روح نیز نداند کسی غیر اهل تمیز»
 بگفتا بدو نيقوديموس جواب «چگونه بود گفته هایت صواب؟»
 بدو گفت عیسی «تونی اوستاد ولی درک مطلب نداری بیاد؟
 شهادت دهم آنچه من دیده ام و یا از خداوند بشنیده ام
 ولی نیست تعلیم من مغتنم چو من نیستم در جهان محترم!
 بگفتم ز دنیای خاکی سخن نگردید باور بیانات من
 بگویم سخن گر من از آسمان چگونه تواند ادراک آن؟
 که بر آسمان کس نکرده صعود مگر آنکه ز آنجا بیامد فرود
 همان است فرزند انسان که باز ز دنیای پائین شود بر فراز
 بدانسان که موسی بر افراشت مار رود پور انسان بر کردگار
 که هر کس بدو داشت ایمان پاک نگردد دیگر از گناهان هلاک
 شود از حیات ابد کامگار براه حقیقت شود رهسپار
 خدا اینجهان را چنان دوست داشت که فرزند یکتای خود برگماشت
 که هر کس بدو داشت ایمان پاک بیابد حیات و نگردد هلاک
 برد بهره از هستی جاودان شود تا ابد خرم و شادمان
 نکرده پسر را پدر رهبری که بر خلق دنیا کند داوری
 فرستاد فرزند بهر نجات که بخشد بدنیا ز مرگش حیات
 هر آنکس که ایمان بدو آورد ز حکم مجازات ایمن شود

ولی هر که ایمان نیارد بحق کنون داوری را شود مستحق
 چو ایمان نیاورد از قلب و جان بفرزند یکتا خدای جهان
 بود حکم اینگونه مردم چنین؛ که نور جهان تافت روی زمین
 و لیکن بظلمت جهان رو نمود از آنجا که کردار شان زشت بود
 گنه کار باشد عدوی فروغ چو از نور گردد هویدا دروغ
 ولی هر که شد سالک راستی نباشد در او زشتی و کاستی
 نکو کار در نور گیرد قرار که کارش بمردم شود آشکار
 که دانند اعمال او از خداست هم او را خدای جهان رهنماست»

☆☆☆☆

سپس کرد عیسی خیال سفر بسوی یهودیه شد رهسپر
 بیاری شاگردهای نیکو، بتعمید مردم بیاورد رو
 چو یحیی بزندان نیفتاده بود بتعمید مردم عمل می نمود
 بشد اختلافی در آنجا عیان در اطراف تطهیر مابینشان
 تلامیذ یحیی و قوم یهود در این باره کردند گفت و شنود
 بگفتند زان پس به یحیی سخن «در آنسوی اردن چو بودت وطن
 یکی بود همراه تو آن زمان که تمجید او را گشودی زبان
 دهد خلق تعمید او این زمان شده جمله مردم بسویش روان»
 چنین داد یحیی بدیشان جواب که «اینکار آن شخص باشد صواب
 ندارد کسی قدرق این چنان مگر آنکه بر وی رسد ز آسمان
 بگفتم شما را عیان و صریح که من نیستم در حقیقت مسیح

فرستاده هستم منش پیش روی که بر خلق بنمایم آثار اوئی!
 عروس آنکه دارد بخانه درون شود خوانده «داماد» بیچند و چون؛
 ولی هر که داماد را هست یار ز آواز او دلخوش و بی قرار
 بدینگونه شادی مرا کامل است که داماد آن عیسی عادل است
 چو باید فزون گردد او را جلال ز افزونیش من بیابم زوال
 چو او آمده ز آسمان بلند بود بر عموم بشر ارجمند
 ولی آنکه باشد ز روی زمین سخن از زمین باز گوید یقین
 ولی هر که می آید از آسمان بود فوق انسان و کون و مکان
 که مسموع و مشهود گوید یقین چو باشد بما شاهد راستین
 و لیکن جهانش ندارد قبول اگر چه ز بالا نموده نزول
 پذیرد اگر هر که او را چنین شود معترف داور راستین
 چه آنکس که آمد بنام خدا تکلم نماید کلام خدا
 که در این جهان روح پاک خدا بیکسان نگشته بهر کس عطا
 خدا چون پسر را محبت کند همه چیز بر وی عنایت کند
 بفرزند، ایمان چو آرد بشر شود از حیات ابد بهره ور
 کسی کو بفرزند ایمان نداشت بدل تخم مهر خدا را نکاشت
 بماند بر او خشم پروردگار بدنیا و عقبی بود شرمسار



باب چهارم

گروه فریسی خبر یافتند که مردم به استاد رو تافتند
 (چو شاگرد عیسی فرونتر شده ز یحیی به تعمید پر ثمر شده
 که استادی او مسلم شده به تعمید و عیسی مقدم شده)
 پس او از یهودیه بیرون شتافت بسوی جلیل آن زمان روی تافت
 به «سوخار» از قسمت سامره گذارش در آنجا به چاهی فتاد
 چو عیسی بشد خسته از رنج راه ششم ساعت روز بود آن زمان
 که تا آب از چاه آرد برون زن سامری را نمود او خطاب
 تلامیذ بهر خرید آن زمان به عیسی بگفت او که «یا للعجب!
 منم سامری و تو باشی یهود به او داد عیسی جوابی نیکو:
 اگر معرفت داشتی بیگمان مرا میشدی معتقد این زمان
 طلب می نمودی ز من از صفا ترا آب زنده نمایم عطا»
 بدو گفت آن زن «عمیق است چاه کشی آب بی دلو تو از چه راه؟

چگونه کنی آب زنده عطا؟ ز یعقوب برتر نباشی شما!
 بدو گفت عیسی که «این آب چاه بشر را نبخشد همیشه رفاه
 که هر کس از این آب شد کامگار عطش ماند اندر تنش پایدار
 بنوشد ولی گر کسی بیریا ز آبی که من مینمایم عطا
 بجوشد در او چشمه ای جاودان که پیوسته بخشد بدو روح و جان»
 بدو گفت آن زن که «ای پیشوا از آن آب بر من بفرما عطا
 که دیگر من از بهر این آب چاه نشاید تحمل کنم رنج راه»
 بدو گفت عیسی ز مهر و صفا «بیاور تو در نزد من شوی را»
 بیاسخ بگفتا زن سامری که «اکنون نباشد مرا شوهری»
 بگفتا که «دانم مراد تو چیست چو آنکس که داری ترا شوی نیست
 چو تا این زمان کرده ای پنج بار تو شوهر برای خودت اختیار»
 بدو گفت زن «پس تو پیغمبری که از عالم غیب مستحضری
 پرستش نمودند اجداد ما در این کوه همواره ذات خدا
 و لیکن شما را عقیده چنان که بیت المقدس بود جای آن»
 بدو گفت عیسی بدینسان جواب «به ایمان من گر شوی کامیاب
 رسیده شما را کنون آن زمان که بر پا ببینی نه این و نه آن
 نه در روی کوه و نه در اورشلیم کند کس ستایش خدای کریم
 چو جوید پرستندگانی چنین خداوند پاینده و راستین
 چو روح مجرد بود کردگار بروح حقیقت شود آشکار
 بروح حقیقت پرستندگان بپاید گرایند در این جهان

بگفتا زن «ای اوستاد بشر
 ز اسرار آگاه سازد بشر
 بدو گفت عیسی «کرتس منم!
 تلامیذ آنگه ز شهر آمدند
 تعجب نمودند از کار او
 و لیکن نکردند از او سوال
 هماندم زن سامری بی سبو
 بمردم همه داد مژده چنین
 بگفتا بمن، هر چه کردم ز پیش
 ز گفتار آنزن همه مردمان
 تلامیذ کردند آنگه ندا
 بگفتا «مرا هست نوعی غذا
 تلامیذ گفتند مابین خویش
 بگفتا «خوراک من اندر جهان
 که از روی میل فرستنده ام
 نباشد بشر را بدنیا مگر
 نمانید چشمان سوی آسمان
 برای درو گشته حاصل سفید
 که هر کس درو کرد در این جهان
 که هم زارع و هم دروگر شوند
 کرتس چو گردد بما جلوه گر
 ز غیب او رساند به انسان خبر»
 که با تو کنون گفتگو میکنم»
 ز دیدار زن در شگفتی شدند
 وز آنگونه کردار و رفتار او
 که گوید در اطراف زن شرح حال
 سوی مسکن خود بیاورد رو
 که «دیدم مسیحا ز روی یقین
 بمن ساخت ظاهر کرامات خویش»
 به آهنگ دیدار عیسی روان
 که «فرما تناول در ایندم غذا»
 که آگه نباشید از آن شما»
 «مر او را خوراکی کس آورده پیش!»
 بود در نجات همه بندگان
 من اندر جهان در بدن زنده ام
 بفصل درو چار ماه دیگر
 ببینید آنجا حصادی عیان
 بچشم حقیقت کسی گر بدید
 بود مزد او هستی جاودان
 از این کار شاد و خوش و سربلند

در این مورد این گفته نیکو بود یکی کارد و دیگری بدرود
 بدنیا فرستم شما را جلو که بی رنج آرید بر کف درو
 کشیدند بس رنج دیگر کسان شما منتفع گشته از رنجشان!»

☆☆☆☆

ز گفتار آن زن گروهی ز یاد بیاورد ایمان بدان اوستاد
 بسویش همه خلق کردند رو تقاضا نمودند جمله از او
 که باشد دو روزی در آنجا مقیم گرانید بر او گروهی عظیم
 بگفتند مردم به آن زن سپس «بدو هست ما را کنون دسترس
 ز گفتار تو ره سویش یافتیم به ایمان او خویش بشتافتیم
 شنیدیم و دیدیم هر یک ز ما که خلق جهان را بود رهنما»
 بسوی جلیل آنگه او شد روان دو روزی وطن کرد در آن مکان
 بدنیا ندارد چو پیغمبری بسامان خود طالب و مشتری
 شنیدند بس خلق گفتار او که در اورشلیم دیده رفتار او
 بشد منتشر کار و اعجاز او نمودند جمله از او گفتگو
 چو بودند در عید جمعی کثیر ز خلق جلیل و ز برنا و پیر

☆☆☆☆

به قانا روان شد سپس آن جناب همانجا که کرد آب را او شراب)
 که سرهنگی آندم بشد آشکار چو فرزند او بود بیمار و زار
 از او کرد خواهش شفای پسر که بودی کفرناحوم او را مقرر
 بدو گفت آن رهنمای نجات که «ایمانتان بسته بر معجزات؟!»

بدو گفت سرهنگ با التماس؛
 اگر اندکی دیر آنی برم
 بدو گفت عیسی در آندم چنین
 سوی ده همان لحظه شد او روان
 غلامان دویدند او را به پیش
 که فرزند دلبد تو زنده است
 بپرسید سرهنگ از خادمین؛
 بدانست سرهنگ بی شک و ریب
 هماندم که عیسی بوی گفته بود
 خود و بستگانش سپس آشکار
 «ز مرگ پسر سخت دارم هراس»
 ز مرگش پریشان شود خاطر!
 که «فرزند تو هست زنده یقین»
 که ایمان بدو داشت از قلب و جان
 بگفتند «غمگین مباش و پریش
 چراغ حیاتش فروزنده است»
 «چه ساعت سلامت شد او را قرین»
 که عیسی بداند حقایق ز غیب
 بفرزند او عافیت رو نمود
 به ایمان عیسی شدند استوار

باب پنجم

پس از آن بشد عید دیگر عیان
 یکی حوض میبود در آن مکان
 در اطراف آن پنج طاق و رواق
 که چون آب گردد در آنجا روان
 مریضی سی و هشت سال تمام
 بدو گفت عیسی ز مهر و صفا؛
 بگفتا «ندارم کسی را کنون
 سوی اورشلیم گشت عیسی روان
 که نامش بدی آن زمان «باب ضان»
 در آنجا شده جمع کور و چلاق
 سلامت بیابند با غسل آن
 علیل و زمین گیر بوده مدام
 «تو خواهی که یابی در اینجا شفا؟»
 که چون آب آید فرستد درون

شتابند اشخاص دیگر در آب نگرדם بدینکار من کامیاب
 بدو کرد عیسی بدین سان خطاب که «سازم خلاصت من از اضطراب
 بپا خیز و بستر بگیر از زمین دهم من شفا خلق را این چنین»
 هماندم شفا یافت بیمار زار روان شد سوی خانه اش بی قرار
 شد اینکار در سبت قوم یهود که در سبت هر کار ممنوع بود
 به بیمار گفتند مردم چنین که «فوری بیانداز بستر زمین»
 چنین مرد بیمار پاسخ بداد بگفتا «مرا امر کرد اوستاد
 که بردار بستر روان شو کنون بفرمان او پا نهادم برون»
 یهودان بگفتند «آن شخص کیست؟ که در بند سبت خداوند نیست؟»
 ولی او ندانست عیسی که بود چو عیسی ز نزدش برون رفت زود
 همان شخصی، عیسی یکی روز یافت به هیکل هماندم بنزدش شتافت
 بدو گفت: «اکنون شفا یافتی تو این فیض از خدا یافتی»
 دیگر بعد از این هیچ منما خطا که بخشش بیای فزون از خدا»
 روان گشت آنکه بنزد یهود بگفتا که «عیسی علاج نمود»
 یهودان پس آشفته حال و نزار به نزدیک عیسی شده رهسپار
 بدین سان نمودند او را ندا که «در سبت دادی مریضی شفا!»
 بگفتا که «در روز سبت شما کند کار بی شک یگانه خدا»
 چو در سبت مشغول باشد پدر نشاید که بیکار باشد پسر»
 از آن روز یهودان بیدادگر پی قتل او جمله بسته کمر
 که تنها نه او ناقض سبت بود و لیکن خدا را پدر میستود

برابر همی داشت خود با خدا چنین فاش می کرد او ادعا
سخن گفت بر خلق عیسی چنین: «ز من بشنوید آمین آمین
نخواهد پسر غیر میل پدر که کار پدر را نماید پسر
چو فرزند خود را پدر دوست داشت همه کار خود را به او واگذاشت
چنان قدری بر پسر میدهد که حیرت شما را فزون می شود
خداوند بخشد به مرده حیات پسر نیز از مرگ بخشد نجات
کسی را نکرده پدر داوری بفرزند بخشیده این برتری
که خلق جهانش کند احترام بمثل پدر هست او را مقام
کسی کو نکرده پسر احترام ندانسته است او پدر را مقام
ز من بشنوید آمین آمین منم داور عادل راستین
هر آنکس که بشنید گفتار من بود از صفا یار و همکار من
فرستنده ام را نماید قبول ز نزد پدر چون نمودم نزول
ز مرگ او به هستی شود منتقل بنزدیک یزدان نباشد خجل
ز من بشنوید آمین آمین رسد مر جهان را زمانی چنین
که آواز فرزند حق بی گمان کند زنده اندر جهان مردگان
بدانسان که باشد پدر را حیات بفرزند بنمود نیز التفات
به او قوه داوری داده است چو عیسی ز انسان پدید آمده است
شگفتی نشاید شما را چنین که آید زمانی کسی بعد از این
که ز آواز عیسی همه مردگان بیابند از نو حیات و توان
نکو کار یابد حیات ابد به بدکار هم مزد زشتی رسد

مرا نیست از خود چنین خود سری به فرمان ایزد کنم داوری
 ز روی عدالت کنم داوری دهم چون به میل خدا برتری
 شهادت دهم من چو بر خویشتن نباشد درست این شهادت ز من
 شهادت دهد شخص دیگر به من که دائم بود راست او را سخن
 که یحیی شهادت به من داده است که او پیش رویم فرستاده است
 ندارم ز انسان شهادت قبول ز نزد پدر چون نمودم نزول
 ولی کرده بخشش شما را حیات که یابید جمله به نامم نجات
 که یحیی چراغی درخشنده بود ولی چند روزی فروزنده بود
 نکو تر ز یحیی بود قول من که گویم من از سوی یزدان سخن
 بمن داد قدرت خدای پدر که سازم جلال پدر جلوه گر
 که کارم بدنیا شهادت دهد که قوت مرا از پدر می رسد
 فرستنده ام هست شاهد مرا که گشتم روانه ز نزد خدا
 جهان رد کند خالق سرمدی چو باشد گرفتار قید بدی
 ندیده کسی روی پرودگار صدایش نگشته بخلق آشکار
 ندارید ثابت کلام خدا نداند جهان غیر نام خدا
 فرستنده حق شما رد کنید ز راه خدا پاک گمره شدید
 شما را ز پستی بود این گمان که بخشد کتب هستی جاودان
 نباشد شما را کنون التفات که یابید از لطف باری حیات
 نیابم من از خلق دنیا جلال جلام دهد خالق بی زوال
 ندارید در دل چو مهر پدر ندانید فرزندان او راهبر

بنام پدر من چو کردم ظهور مرا جمله از خویش کردید دور
 بیابد اگر پیش خود یک نفر بدانید او را به حق راهبر
 سزاوار ایمان شما نیستید به فکر جلال خدا نیستید
 جلال بشر را فقط طالبید گریزان ز اندیشه خالقید
 نمائید شاید شما این خیال که نزد پدر شکوه گویم ز حال
 ولی شکوه از من نباشد سزا که موسی کند بر شما ادعا
 همان کس که دارید بر او امید به نامش همواره عبادت کنید
 اگر بود موسی شما را قبول نبودید از گفته من ملول
 چو بنوشته موسی برایم چنین که من منجم، منجی راستین
 ولی چون ندارید موسی قبول ز گفتار من بی قرا ر و ملول

باب ششم

بدان سوی دریای ژرف جلیل به دریای طبریه او شد گسیل
 توقف نمود او در آن مرز و بوم به دنبال او خلق کرده هجوم
 چو دیدند اعجاز بسیار را شفا دادن لنگ و بیمار را
 سپس با تلامیز رفت او به کوه شتابان بدنبال او شد گروه
 چو شد موقع عید فصیح یهود گروهی فراوان بدو رو نمود
 نگه کرد عیسی بدان مردمان بگفتا به فیلیپس از امتحان؛
 «فراهم نما نان جمع کثیر که این عده گردند راضی و سیر»

فیلیپس بدو گفت این سان جواب
 که «دینار گر خرج گردد دو صد
 بدو اندریاس پس رو نمود؛
 دو ماهی و هم پنج نان جوین
 چگونه به مردم رسد این غذا؟
 نشستند پس خلق روی گیاه
 اگر می نمودند مردم شمار
 پس آن پنج نان را گرفت اوستاد
 سپس زان دو ماهی بمردم بداد
 تلامیذ را گفت پس اوستاد؛
 نمودند پس جمع آن پاره نان
 چو دیدند آن معجزه مردمان
 که باید شود ظاهر اندر جهان
 و لیکن خبر یافت عیسی به راه
 از آن روی تنها بر آمد بکوه
 به کشتی نشستند پس مردمان
 هوا تیره میشد به هنگام شام
 نرفته سوی خلق عیسی هنوز
 چو مردم شده رانده از تند باد
 خرامان روی آب دریا روان
 هویدا ز اظهار او اضطراب
 کجا نان کفاف جماعت شود؟
 «پسر بچه هست اندر این حدود
 پسر بچه دارد ز روی یقین
 مگر آن که لطفی نماید خدا»
 بشد روی سبزه ز مردم سیاه
 شمارش رسیدی به پنج هزار!
 خدا را ستود و به مردم بداد
 همه سیر گشتند و راضی و شاد
 «پراگنده شد پاره نان زیاد»
 ده و دو سبد گشت مملو از آن
 بگفتند: «باشد نبی بیگمان
 رهاند ز شیطان همه مردمان»
 که خواهند سازند وی پادشاه
 برفتند هنگام شب آن گروه
 به سوی کفرناحوم آنکه روان
 تلاطم بدریا فتاده تمام
 که طوفان ز هر سو نموده بروز
 بدیدند از دور پس اوستاد
 زند گام بر آب، «نور جهان»

هراسان شده جمله آن گروه بگفتند «عیسی بود روی کوه!»
 بدیشان چنین گفت عیسی سپس «منم، پس نترسید اکنون ز کس»
 نمودند پس خلق آهنگ آن که عیسی بکشتی برند آن زمان
 همان لحظه کشتی بساحل رسید صحیح و سلامت به منزل رسید
 بدیدند مردم دگر بامداد که عیسی بساحل همی ایستاد
 جماعت شده بر شگفتی دچار چو عیسی نگشته به زورق سوار
 شد از سوی طبریه آنکه روان گروهی به زورق نشسته عیان
 رسیدند آنجا که ماهی و نان بمرم عطا کرده «نور جهان»
 چو دیدند استاد آنجا نبود به دنبال او جمله رفتند زود
 جماعت بدنبال او آمدند کفرناحوم آنگاه داخل شدند
 چو دیدند عیسی به دریا کنار شدند آن جماعت به حیرت دچار
 بدان خلق عیسی بگفتا چنین «زمن بشنوید آمین آمین
 نخواهیدم از بهر آن معجزات ولی چونکه نان کرده ام التفات
 برای غدائی نمائید کار که تا هست دنیا بود پایدار
 خوراکی که باقیست تا جاودان ز فرزند انسان عطا گردد هر آن
 چو یزدان زده مهر بر این خوراک بشر گر خورد ز آن نگردد هلاک»
 جماعت بگفتند: «ای اوستاد به ما ده تو حکم خدا جمله یاد»
 بگفتا به مخلوق عیسی چنین که «این است حکم الهی یقین
 که بر مرسل حق کنون مردمان بیارند ایمان همه بی گمان
 بگفتند «اعجاز بنما به ما که دانیم زان رو ترا پیشوا

بسی من و سلوی به اجداد ما خدا کرد اندر بیابان عطا
 که مکتوب گشته است اندر کتاب که از آسمان داد شان نان و آب
 چنین داد پاسخ به گفتار شان که «موسی نداده است نان ز آسمان
 پدر کرده نان حقیقی عطا ز الطاف خود بر بشر از سما
 که نان حقیقی رسد ز آسمان که بخشیده هستی بخلق جهان»
 بگفتند مردم «خداوند ما! همیشه از این نان به ما کن عطا»
 بگفتا «منم همچو نان حیات که بخشم بدنیا ز مرگم نجات.
 هر آنکس که گردد سوی من روان نماند گرسنه دیگر در جهان!
 هر آنکس که ایمان بمن آورد دگر تشنه اندر جهان کی شود؟
 و لیکن شما را بگویم کنون گناه شما هست بی شک فزون
 چو با چشم دیدید «نور جهان» و لیکن ندارید ایمان بدان
 کسانی که بخشیده بر من پدر شتابند دنبال من سر به سر
 من آنان نرانم ز خود هیچگاه دهم اندر آغوش مهرم پناه
 چو کردم ز افلاک از آن رو نزول که میل پدر را نمایم قبول
 پدر را اراده بود این چنین که هالک نگردد کس از مؤمنین
 قیامت نمایند در واپسین ز الطاف من جمله مؤمنین
 فرستنده دارد اراده چنین که هرکس بداند پسر را امین
 بیابد حیات ابد بی گمان بشادی کند زیست تا جاودان
 نمودند پس داد و غوغا یهود از آن رو که عیسی چنین گفته بود:
 که «من نانم و نازل از آسمان منم زاده خالق این جهان!»

بگفتند آن قوم بی دادگر که «یوسف مگر نیست او را پدر؟»
 بدیشان چنین گفت عیسی جواب که «ای گمراهان از طریق صواب!
 به نزد من نیاید یکی از بشر مگر خالقم باشدش راهبر
 چنین آدمی را به روز شمار قیامت ببخشم کنم رستگار!
 چو کرده نبوت چنین انبیا که «گردند از قید لعنت رها»
 هر آن کس که تعلیم دید از پدر بیاید ز ایمان به نزد پسر
 بگویم ز صدق آمین آمین بود معنی گفته من چنین
 پدر را ندیده کسی در جهان مگر آن که از نزد او شد روان
 بیابد همیشه حیات ابد هر آن کس که ایمان بمن آورد
 منم در جهان هم چوپان حیات که بخشم بشر را ز شیطان نجات
 چو «من» را بخوردند اجداد تان بمردند اندر بیابان چنان
 منم نان زنده که از آسمان شده نازل از بهر خلق جهان
 هر آنکس مرا خورد تا جاودان نبیند دیگر موت را در جهان
 بود جسم من بهر تان «نان» من که بخشم حیات ابد من ز تن
 نمودند غوغا یهودان سپس که «بخشد چگونه بدن را بکس؟»
 بگفتا مسیح «آمین آمین بدانید گفتار من راستین
 نکردید اگر اکل از این بدن ننوشید اگر همچنان خون من
 نیابید هر گز اثر از حیات که اینست تنها طریق نجات!
 ز خون من و جسم من هر که خورد بسوی حیات ابد راه برد!
 قیامت دهم من روز شمار به راه نجاتش کنم استوار

غذای حقیقی تن من بود شراب حقیقی ز خونم رسد!
 که گر خون و جسمم رسد بر کسی من اندر وی و اوست در من بسی
 همانسان که من زنده ام در پدر شود او هم از زندگی بهره ور
 که نان سماوی همین نان بدان نه آن نان که اجداد مردند از آن
 دهد نان من هستی جاودان به هر کس که سهمی بگیرد از آن
 چو می بود اندر کفرناحوم او بگفت این سخنهای نغز و نکو
 بشد در کنیسه عیان اوستاد به مردم بدینگونه تعلیم داد
 و لیکن بگفتند شاگردها که «این گفته بس باشد بما»
 چو دانست عیسی بیاناتشان بدیشان چنین کرد پاسخ بیان:
 «نفهمید اگر گفته ساده ام که تعلیم بر خاکیان داده ام
 اگر پس ببینید پور بشر بر افلاک ساعد به اجلال و فر
 چه گوئید ای خلق کوتاه نظر! که هستید بس جاهل و بی خبر؟
 ز روح است ساری بقا و حیات ز جسم است ناشی فنا و ممات
 بود گفته من چو روح و حیات که بخشد به افراد انسان نجات
 و لیکن بسی خلق در این میان نیارند ایمان به «نور جهان»
 (از این گفته مقصود عیسی چنین که بودند در آن میان خائنین
 همان کس که عیسی بدشمن فروخت همانکس که از مهر حق چشم دوخت!)
 بگفتا بدیشان دو باره سخن که «ناید کسی بی سبب نزد من
 مگر آنکه یزدان بود رهبرش فروزان کند از صفا خاطرش»
 در آن لحظه بسیار شاگردها نمودند شاگردی او رها

سپس گفت عیسی بدان چندین یار
 بدو گفت شمعون پطرس جواب
 سخن های تو جمله باشد حیات
 به نزد تو از روی ایمان شدیم
 تو فرزند آن خالق زنده ای
 بدو گفت عیسی که «کردم گزین
 یکی از شما همچو شیطان بود
 از آن گفته او را یهودا مراد
 (یهودای فرزند شمعون پست
 همان خائن دون و بی اعتبار
 که هرگز ندیده چو او روزگار!)

باب هفتم

سپس گشت عیسی کمی در جلیل
 چو بسته یهودان به قتلش کمر
 چو نزدیک می گشت عید یهود
 بگفتند اخوان عیسی چنین
 به سوی یهودیه عازم بشو
 که هر کس که خواهد شود آشکار
 نما خویش بر خلق دنیا عیان
 نشد بر یهودیه چندی گسیل
 که خوش نمایند یکسر هدر
 که آن عید را خیمه ها نام بود
 که «باید شوی دور از این سر زمین
 پی حفظ جانت از این جا برو
 به پنهان نباید گراید به کار
 که کارت به بینند خلق جهان»

(چو اخوان آن نور گیتی فروز نیاورده ایمان به عیسی هنوز!)
 سپس گفت عیسی به اخوان خویش «مرا فرصت اکنون نیامد به پیش
 جهان نیست دشمن به کار شما ولی هست دشمن سراسر مرا
 چو کار جهان را بدانم خطا از آن رو جهان هست دشمن مرا
 شماها سوی عید ره آورید از این عید همیشه بهره برید
 ولی موقع من نگشته کنون که سازم بساط بدی واژگون»
 از این رو بماند اندکی در جلیل که باشد کمی فارغ از قال و قیل
 و لیکن چو گشتند اخوان روان روان گشت عیسی بدنبالشان
 روان گشت عیسی از آن در قفا که می خواست پیشه کند اختفا
 یهودان همه در کمینش شدند که او را کناری به چنگ آورند
 همه گفتگو می نمودند از او همه در پیش کرده بس جستجو
 یکی گفت «عیسی نکو آدمی است» یکی گفت «مردی بسی دمدمی است»
 ز ترس یهودان کسی دم نزد میداد که او را گزندی رسد
 چو بگذشت نیمی از عید یهود به هیکل خداوند هم رو نمود
 در آن جا به تعلیم آورد رو به مخلوق بنمود بس گفتگو
 ز حیرت یهودان پریشان شده که «این اوستاد از کجا آمده؟
 چو نبود ز تعلیم او بهره ور چگونه کتب را بداند ز بر؟»
 به پاسخ چنین گفت عیسی سخن که «تعلیم من نیست هرگز ز من
 فرستنده داده بمن این کلام که بخشم رهائی بشر را مدام
 ز تعلیم گردد بشر رهنما که از خود سخن گفته یا از خدا

هر آن کس که از خود بگوید سخن بود طالب عزت خویشتن
 ولی هر که خواهد جلال خدای بود در جهان راستین رهنمای
 در او نیست زشتی و ناراستی سیاهی و بدخواهی و کاستی
 بیاورده تورات موسی از آن که هادی شود بر شما در جهان
 و لیکن نکردید آن را عمل شما چون که باشید دزد و دغل
 به قتل چگونه کمر بسته اید؟ به خونم چرا بی جهت تشنه اید؟
 بگفتند آن خلق دون و شریر که «دیو است در روح تو جای گیر!
 همان دیو آهنگ قتل تو کرد تو با دیو باید نمائی نبرد!»
 بگفتا بدیشان ز روی مثل «نمودم برای شما یک عمل
 که جمله از آن غرق حیرت شدید هم انگشت حیرت به دندان زدید!
 که موسی بفرمود در عهد پیش که ختنه نمائید اولاد خویش
 نمائید در سبت ختنه شما مگر هست در سبت ختنه روا؟
 چرا خرده گیرید بر من شما که در سبت دادم مریضی شفا؟
 بود داوری شما ظاهری ز روی حقیقت سزد داوری!»
 بگفتند پس مردم اورشلیم «مگر نیست او را ز مخلوق بیم؟
 به قتلش یهودان نموده کمین؟ شود آشکارا چگونه چنین؟
 به گوید سخن آشکارا بسی به آزار او ره نیارد کسی
 و لیکن نباشد مسیح این جوان چو دانیم آغاز و انجام آن
 بیاید به دنیا چو شخص مسیح نداند کسی منشأ او صریح
 به هیکل چنین گفت عیسی سخن «بدانید ای مردمان حال من

که من مرسل از پیش خود نیستم بدانید من در جهان کیستم
 شتابید از روی حق و یقین فرستنده را خالق راستین
 فرستنده ام را شناسانده اید و گر نه به دنبال من بگروید
 ولی من شناسم فرستنده را چو کرده روانه به دنیا مرا
 من از او و او شد فرستنده ام من او را به دنیا نماینده ام
 نمودند آهنگ قتلش یهود ولی موقع مرگش اکنون نبود
 بیاورد ایمان گروه عظیم بگفتند با او جماعت ز بیم
 «مسیح او به دنیا شود جلوه گر به بینیم از او معجزاتی دیگر!»
 فریسیان شنیدند چون این سخن نمودند با کاهنان انجمن
 که عیسی نمایند آنها اسیر به قتلش رسانند قوم شریر
 چنین کرد عیسی در آن دم بیان که «من اندکی هستم اندر جهان
 به نزد فرستنده گردم روان نهم روی بر تارک آسمان
 نمائید بهرم بسی جستجو ولی من روانه شوم سوی او
 بدان جا شما را دیگر راه نیست کسی زین کم و کیف آگاه نیست»
 یهودان بگفتند با یکدیگر «کجا کرده آیا خیال سفر؟!
 به یونان مگر قصد دارد رود؟ که آوارگان را رهائی دهد؟
 چه باشد از این گفته منظور او که «او را نمائیم بس جستجو»

☆☆☆☆

چو شد آخرین روز عید یهود به مردم خطابی بدینسان نمود:
 «هر آن کس بود تشنه آید برم که آب حیاتش نمایم کرم!»

چو مذکور گردید اندر کتاب که در بطن مؤمن روان گردد آب
 چنین آب زنده بود تا ابد به مؤمن همیشه از آن می رسد
 بلی، آب زنده است روح خدا که بخشد بشر را همیشه بقا!
 گروهی یهودان ز گفتار او هم از طرز کردار و گفتار او
 به ایمان عیسی شده معترف ز اغوای شیطان شده منحرف
 بگفتند در باره او چنین که «او هست پیغمبر راستین!»
 بگفتند بعضی «مسیح است این!» گروهی دیگر بین شک و یقین
 که «آیا بیاید مسیح از جلیل؟ از آنجا شاید که گردد گسیل
 نباشد نوشته مگر در کتاب؟ که فرزند داود باشد صواب؟
 که از بیت لحم است داود چون بیاید مسیح از همان جا برون»
 به بستند بعضی به قتلش کمر به آزار او جمله گی مستقر
 ولی هیچکس دست بر او نیافت اگر چه پی او گروهی شتافت
 چو رفتند دست تهی خادمان به نزدیک ارباب خود کاهنان
 فریسی و هم کاهن سخت گیر بگفتند «عیسی نمائید اسیر»
 بگفتند پاسخ چنین خادمان «نگفته بیانی کسی این چنان!
 سخنهای او جمله نغز و نکوست خداوند حتماً مددگار اوست»
 فریسان بگفتند پاسخ چنین «شما هم شده گمره از راه دین!
 فریسی نیاورده ایمان بدو نکرده ورا فاضلی جستجو!
 که لعنت بدین مرد گمراه باد که از شرع اجداد گمره فتاد!»
 و لیکن نيقوديموس دادگر که شب نزد عیسی بشد رهبر

بگفتا بدیشان که «شرع یهود بما اینچنین راه حکمت نمود
 که فتوی نشاید به مخلوق داد مگر آنکه گفتار شان گوش داد
 سخن های او ابتدا بشنوید پس آنگاه فتوی به قتلش دهید»
 فریسان و سردسته کاهنان ز غفلت بدادند پاسخ چنان؛
 که تو نیز گویا جلیلی شدی که اینگونه بر نفع ا و دم زدی؟
 بیاید پیغمبر مگر از جلیل ز جانی چنین پست و زشت و ذلیل!
 سپس هر یکی شد براهی روان بقتلش همه یک دل و یک زبان!

باب هشتم

چو عیسی بشد خسته از مردمان بشد جانب کوه زیتون روان
 به هیکل روان شد دگر بامداد بقوم از ره لطف تعلیم داد
 فریسی و کاتب گروه عظیم که بودند بسیار پست و لنیم
 برای ثبوت بیانات خویش بنزدش زنی زانی آورده پیش
 زناکار را در میان داشتند ز عیسی داوری خواستند
 به عیسی بگفتند: «ای پیشوا شد این زن گرفتار حین زنا
 به تورات موسی بود آشکار که زانی بیاید شود سنگسار
 چه گونی تو از بهر این ماجرا؟ طریق حقیقت تو بر ما نما»
 بگفتند این از ره امتحان که تا ادعائی نمایند از آن
 ولیکن چو عیسی شنید این سخن بیاین فگند او سر خویشتن

به انگشت بنوشت روی زمین همان منجی صادق راستین
 چو کردند اصرار بهر جواب بپا خاست عیسی و کرد این جواب
 «کسی گر ندارد گناه از شما کند سنگ اول بسویش رها!»
 سرش را به پائین فگند آن زمان نوشت او بروی زمین همچنان
 از این گفته گشتند مردم خجل ز گفتار خود بیمناک و دو دل
 یکا یک برفتند از آنجا برون بماندند عیسی و آن زن درون
 پس استاد چشمان به بالا فگند نگه کرد بر آن زن مستمند!
 چو دیگر کسی را در آنجا ندید ز رحمت بوی داد اینسان نوید:
 «کجایند آن مدعی های تو که بودند خواهان فتوی تو؟»
 چنین گفت آن زن که «ای اوستاد کسی بر من زار فتوی نداد!»
 بدو گفت عیسی ز راه کرم که «من هم ز فتوی خود بگذرم!»
 برو لیک منمای دیگر گناه مکن عمر خود را از این پس تباه»

☆☆☆☆

سپس گفت عیسی به مردم چنان که «هستم من ای خلق نور جهان!»
 هر آن کس بدنبال من شد روان ز ظلمت رها گشت تا جاودان!
 که روشن شود از فروغ حیات شود سالک اندر طریق نجات»
 فریسان بگفتند با او چنین که «ای مدعی بر طریق یقین!»
 چو دادی شهادت بخود نزد ما ترا نیست بر خود شهادت روا»
 بگفتا چنین اوستاد بشر «دهم من شهادت ز روی خیر
 شهادت اگر من به خود میدهم ز آغاز و انجام خود آگهم!»

و لیکن شما گمره و غافلید به کردار اهریمنی مایلید
 شما راست حکم از طریق بدن نکردم ولی حکم بر خلق من!
 اگر من کنم حکم باشد درست چو تنها نگفتم سخن از نخست!
 خدای پدر تکیه گاه من است به هر حال یار و گواه من است!
 نموده بیان شرع موسی چنین گواه دو تن را بدان راستین!
 بخود گر شهادت دهم من چنین پدر هست آن شاهد دومین!
 فریسان بگفتند از امتحان «پدر را نشان ده بما این زمان»
 چنین داد عیسی بدیشان جواب که «ای گمراهان از طریق صواب
 مرا گر بدانند گمره بشر چگونه شناسند ذات پدر؟
 خدای پدر را چو بشناختید به نزدیک فرزند می تاختید»
 به هیکل بفرمود این گفته را چو وقت صلیبش نگشته فرا
 سپس کرد عیسی بیان این چنین که «ای گمراهان از ره راستین!
 چو نمایم ز دنیا دیگر باره رو نمایند هر دم مرا جستجو
 بمیرید اندر گناهان خویش بمانید گمره به حال پریش!
 چو در نزد خالق بجویم پناه شما را نباشد بدان جای راه»
 یهودان بگفتند با یکدیگر که «بر قتل خود بسته گویا کمر!»
 و لیکن چنین داد عیسی جواب که «فهم شما قاصر است از صواب!
 بود فکر کوتاه تان از زمین من از آسمانم ز روی یقین!
 شمائید پرورده این جهان نباشم من از زمره خاکیان!
 ندارید باور چو گفتار من بمیرید از غفلت خویشان!»

یهودان بگفتند «تو کیستی؟ مگر همچو ما تو بشر نیستی؟»
 بگفتا «بگفتم من این از نخست سخن های بسیار دارم کنون فرستنده ام هست چون کردگار و لیکن نکردند فهم مقال که گفתי بدیشان سخن از پدر سپس گفت آن منجی ارجبند؛ بدانید آن گاه من کیستم مرا نیست کاری ز خود در جهان سخنهای من گفته های خداست فرستنده من چو با من بود پدر هست پیوسته همراه من هر آنچه خوش آید به نزد خدا از این گفته بس خلق مؤمن شدند بدیشان خداوند گفت این چنین اگر ثابت اندر کلام شوید اگر با حقیقت شوید آشنا نمائید در من اگر زندگی به پاسخ بگفتند مردم بدو که ما نسل ابرام پیغمبریم به خلق جهان بی گمان سروریم!

نبودیم هر گز کسی را غلام ترا چیست منظور از این کلام؟
 بگفتا جواب «آمین، آمین بگویم شما را ز صدق و یقین
 گنه کار باشد غلام گناه حیاتش بود یکسر از آن تباه
 چو فرزند آزاد سازد کسی ز آزادگی بهره بیند بسی!
 شما نسل ابرام باشید و باز ز اندیشه قتل من سرفراز؟
 چو نبود کلام من اندر شما ستانید نامم ز روی ریا
 هر آنچه بدیدم به نزد پدر بگفتم یکایک به نوع بشر
 شما نیز ای مردم بی بصر! نمائید رفتار قول پدر!
 بگفتند آن مردم خود نما که «از نسل ابرام باشیم ما»
 بگفتا به پاسخ بدیشان چنین که «اولاد او هست اهل یقین
 ز اعمال او در شما هیچ نیست بر احوالتان سخت باید گریست!
 شده آتش خشم تان شعله ور به قتل ز کینه به بسته کمر!
 از آن رو که گویم کلام خدا به مخلوق دنیا ز روی صفا
 که ابرام این سان کجا کار کرد؟ چگونه چنین زشت رفتار کرد؟
 کجا هست کردار تان چون پدر؟ چو باشید در قید دوی و شر!
 بگفتند با او بدین سان کلام که «باشد مگر نطفه ما حرام؟
 خدا هست بر جمله ما پدر ز الطاف او جمله گی بهره ور»
 چنین داد عیسی بدیشان جواب که «ای مردم منحرف از صواب!
 اگر بود خالق شما را پدر شما را فزون بود مهر پسر!
 چو من هم ز نزد خدا آمدم برای نجات شما آمدم!»

فرستاده خالق مرا در جهان که اعطا کنم هستی جاودان
 چو از درک گفتار من عاجزید کلام مرا زان سبب نشنوید
 که ابلیس باشد شما را پدر به اولاد خود او بود راهبر
 که ابلیس از اول خطاکار بود بد و قاتل و زشت کردار بود
 نباشد چو ابلیس در راه راست خیالات و کردار او هم خطاست
 دروغ از بگوید سزاوار اوست که مکر و ریا شیوه کار اوست
 و لیکن مرا راستی پیشه است به نیکی و نیکوئی اندیشه است
 از این رو ندارید باور مرا که هستم پیمبر ز نزد خدا
 کرا هست قدرت که باشد گواه که ملزم نماید مرا بر گناه؟
 اگر راست دانید گفتار من بیارید ایمان به کردار من
 هر آن کس که باشد از آن خدا کلام خدا باشدش رهنما
 و لیکن شما چون از او نیستید از این رو سخن های او نشنوید
 یهودان بگفتند از راه کین به آن منجی و رهبر راستین؛
 که «باشی تو در نزد ما سامری کند دیو در نفس تو ساحری!»
 چنین گفت عیسی بدان گمراهان؛ «مرا دیو حاکم نباشد به جان!»
 چو حرمت نمایم پدر را ز دل از این رو نمایدم این سان خجل
 ندارم من اندیشه بهر جلال جلال دهد خالق لایزال
 ز من بشنوید آمین آمین بدانید این را ز روی یقین
 هر آنکس که بشنید گفتار من بیاورد ایمان به کردار من
 نبیند دیگر مرگ را تا ابد بدو فیض و رحمت همیشه رسد»

بگفتند آنگه یهود این سخن که دیو اندرون تو دارد وطن!
 بمیرند اندر جهان کائنات چگونه تو از مرگ بخشی نجات؟!
 نباشی فزونتر تو از انبیا معرف بشو خویشتن را به ما!
 بگفتا چنین اوستاد بشر: «نکردم طلب عزت و جاه و فر
 پدر بر پسر بخشد این سان جلال همان خالق عادل لایزال
 شما مر پدر را شناسا، نه انید چو از نزد او جمله گمره شدید!
 ولی گر بگویم ز راه خطا که نشناسم او را، شوم چون شما!
 شناسم خدا را من از قلب و جان ز گفتار او خرم و شادمان
 که ابرام جد شما شاد بود که سر حیات مرا در ربود!»
 یهودان بگفتند از راه کین «چگونه نمائی بیانی چنین؟
 که نبود ترا عمر پنجاه سال ز ابرام گونی چرا شرح حال؟»
 بگفتا سپس «آمین آمین که بودم به دنیا بسی پیش از این!
 ز روز ازل بود هستی مرا به هستی جهان را شدم رهنما!»
 یهودان از این گفته ها خشمناک مصمم که سازند او را هلاک!
 گرفتند اطراف او حلقه وار که او را نمایند پس سنگسار!
 و لیکن چو عیسی هیا هو شنید ز هیکل برون رفت و شد ناپدید



باب نهم

چو عیسی روان بود کوری بدید ز مردم سؤال شگفتی شنید:
 که «آیا گنه کار ابن کور بود؟ و یا والدینش گناهی نمود؟»
 ز عیسی شنیدند این سان بیان: «گنهکار باشد نه این و نه آن!
 از آن رو شده کور در روزگار که گردد جلال خدا آشکار
 چو روز است در خدمت کردگار شتابم که تا شب شود آشکار
 که شب نیست فرصت کسی را بکار نشاید به شب غیر خواب و قرار
 به دنیا چو هستم منم نور آن ز من روشنی یافته این جهان!»
 سپس بر زمین ریخت آب دهان گلی ساخت آن دم مهیا از آن
 به چشمان آن کور مالید گل بدو گفت: «ای مرد بیمار دل
 به حوض سیلوحا نما شستشو که یابی شفا زان تو بی گفتگو!»
 برفت و چنان کرد آن مرد کور دو چشمش منور شد از فیض نور!
 چو دیدند مردم که بیناست او به دیدار مردم تواناست او
 گروهی دچار شگفتی شدند به دیدار او جملگی آمدند!
 یکی گفت «این مرد آن کور نیست!» یکی گفت «شکلش از او دور نیست!»
 مگر این نه آن مرد کور گداست؟ کنون سالم و خوب و بینا چراست؟
 چنین گفت آن کور بینا شده، که «این معجز از دست عیسی شده!»
 گلی ساخت عیسی ز آب دهان بمالید و زان پس شدم من روان

ز حوض سلوفا شدم چون بدر ز بینائی خود شدم بهروه ور!
 بگفتند مردم که «عیسی کجاست؟» بگفتا «چنین پرسش از من خطاست!»
 پس او را کشیدند قوم یهود به نزد فریسان سخت و عنود
 فریسان نمودند از او سؤال بگفتند «اظهار کن شرح حال»
 بگفتا که «عیسی بدادم شفا به بینائی او شد مرا رهنما!»
 فریسیان بگفتند «این مرد کیست؟» شفای تو کار خداوند نیست؟
 چو در روز سبت این شفا یافتی یقیناً تو روی از خدا تافتی!
 که عیسی نباشد ز نزد خدا چو در سبت بخشیده بر تو شفا!
 گروهی بگفتند این سان جواب «کجا از گنهکار آید صواب؟»
 بدینگونه شد بین شان گفتگو نمودند با هم بسی هاهو!
 نمودند زان پس جماعت سؤال ز کور شفا یافته شرح حال
 بگفتا که او در حقیقت نبی است خداوند و هم رهبر آدمی است»
 و لیکن یهودان پرخاش جو نکردند باور بیانات او
 نمودند احضار مام و پدر ز راه فزونی و کبر و غرور!
 بگفتند «فرزند تان کور بود که پرسند بس شرح حال پسر
 بگفتند مام و پدر در جواب: چگونه ورا چشم این سان گشود!»
 که فرزند ما بالغ و عاقل است نمائید بر پور ما این خطاب!
 به پرسید این ماجرا را از او خود او مرد دانا و صاحب‌دل است
 و لیکن بگفتند مام و پدر چو او خود تواند کند گفتگو!
 چنین پاسخ از بیم و غوغا و شر!

چو هر کس که میگفت صاف و صریح
 شدی از کنیسه برون بی سؤال
 بخواندند بار دیگر مرد کور
 که «بنما خدا را ستایش کنون
 و لیکن گنه کار عیسی شناس
 شفا یافته داد این سان جواب:
 ولی از ره لطف و مهر و صفا
 ز کوری مسیحا نجاتم بداد
 دو باره نمودند از او سؤال
 بگفتا شفا یافته در جواب
 مگر قصد شاگردی اش کرده اید
 به دشنام رانند او را برون
 تو شاگرد عیسی شدی، آشکار!
 به موسی تکلم نموده خدا
 شفا یافته گفت بار دیگر
 ندانید عیسی بود از کجا!
 دعای گنه کار دور از صفا
 و لیکن پرستد کسی گر خدا
 ز آغاز دنیا ندیده کسی
 که کوری که عاجز ز مادر بزاد
 که عیسی بود در حقیقت مسیح
 بدست گروهی دد و بی کمال
 بگفتند او را به تهدید و زور
 که گشته ز رحمت ترا رهنمون
 از او دور شد با عناد و هراس!
 «ندانم گنه کرده او یا صواب!
 دو چشم جهان بین بمن شد عطا
 دو چشمم بروی سعادت گشاد»
 که گوید دگر باره او شرح حال
 «ندارم دگر طاقت این عذاب!
 که توضیح این امر را طالبید؟»
 بگفتند هستی دچار جنون!
 ولی ما به موسی کنیم افتخار!
 ندانیم عیسی بود از کجا؟»
 که «ای خلق گمراه بیدادگر!
 و حال آن که بخشیده چشم شفا!
 نگردد اجابت به نزد خدا
 اجابت شود بی گمانش دعا
 کتب را بخوانید اگر چه بسی
 خدایش بدین گونه بینش دهداد!

نبود او فرستاده گر از خدا کجا بود این گونه قدرت ورا؟
 بگفتند مردم بدان مرد راد «چگونه توانی به ما یاد داد؟
 تو خود آمدی در جهان با گناه بود روزگار تو یک سر سیاه!
 چگونه تو بر ما معلم شوی؟ که خود در میان جهنم روی!»
 برانند او را از آن جا برون نمودند او را حقیر و زبون
 چو بشنید عیسی از او شرح حال ز روی محبت نمود او سؤال:
 «ترا هست ایمان به نور خدا؟» بگفتا «مرا شو بدو رهنما!»
 که ایمان بیارم من از قلب پاک به پور خدا تا نیابم هلاک
 بدو گفت عیسی که «آن کس منم که جانت ز پستی رها می کنم»
 بگفت «ای خداوند روی زمین به ایمان خود راسخم دان یقین!»
 پس آن مرد او را پرستش نمود ز روی حقیقت ستایش نمود
 بدو گفت عیسی دو باره چنین که «از سوی حق آمدم بر زمین»
 «که بینا شود کور از جاهلی شود کور، بینا ز روشن دلی»
 و لیکن فریسان ز راه غرور بگفتند ما را بخوانی تو کور!»
 به پاسخ چنین گفت عیسی کنون «گناه شما هست از اینها فزون!»
 گناهی نمیشد شما را عیان اگر کور بودید اندر جهان!
 و لیکن چو بینا بدانید خویش گناه شما پیش حق هست بیش!»



باب دهم

بگفتا سپس «آمین، آمین» ز من بشنوید ای همه مؤمنین!
 کسی گر ز دیوار آغل رود پس او سارق گوسفندان بود
 کسی گر ز در نزد گله رود شبان همه گوسفندان بود!
 شبان چون سوی گوسفندان رود صدایش چو بر گوسفندان رسد
 بخواند همه گوسفندان به نام شناسند شبان گله را هر کدام
 شود رهبر گوسفندان خویش فدا می کند بهر شان جان خویش
 چو بیرون خرامد، شتابد رمه به دنبال او بی غم و واهمه
 به آواز او گله بگرفته خو شتابند هر جا به دنبال او
 به آواز بیگانه رنجد رمه گریزند از او گوسفندان همه!
 چو بیگانه باشد به گله غریب بدانند آواز او را فریب
 و لیکن چو عیسی بگفت این بیان بماندند عاجز ز معنی آن!
 بگفتا سپس «آمین، آمین» منم در جهان هادی مؤمنین!
 منم بر همه گوسفندان چو در که باشم به عمر ابد راهبر!
 و لیکن هر آنکس که پیش از منست به معنی فریبنده و رهن است!
 ولی گوسفندان ز آواز شان به بردند پی بر همه راز شان
 منم در، که هر کس ز من شد برون نجات از گناهان بیابد فزون
 خرامد به بیرون و هم بر درون بیابد علوفه ز فیضم فزون

ز رهزن مجو غیر قتل و فساد
 ولی من به دنیا رسانم حیات
 شبان نکو بهر انسان منم
 ولی شخص مزدور دلسوز نیست
 چو بیند که گرگی درنده رسد
 همان گرگ افتد میان رمه
 شبان نکو بهر انسان منم
 شناسم عزیزان خود جای خویش
 همان سان شناسد پسر را پدر
 مرا گوسفندان بود غیر از این
 بیابد که خوانم همان ها به پیش
 یکی گله کردند و یکتا شبان
 از این رو پدر دوستدار من است
 چو جان را فدا می کنم رایگان
 نگیرد کسی جان من از بدن
 مرا هست قدرت که بخشم حیات
 پدر داده اینگونه قدرت مرا
 یهودان از این گفته ها خشمناک
 یکی گفت با اضطراب و غریو
 یکی گفت دیوانه داند کجا؟
 که گوید چنین نکته ها بهر ما

مگر دزدی و کین و بغض و عناد
 دهم من بشر را ز غفلت نجات
 برای بشر جان فدا می کنم!
 به نزدیک او گرگ و گله یکیسب!
 برد جان بدر، گله آنجا نهد
 بدرد دل گوسفندان همه
 فدا جان براه عزیزان کنم!
 عزیزان شناسند مولای خویش
 که از بهر گله کند جان هدر!
 که باشند آواره روی زمین
 کنم گله خلق جهان را به خویش
 همه گوسفندان برش شادمان
 همیشه مددکار و یار من است
 که یابم حیات دیگر جاودان
 نمودم اراده چنین خویشتن!
 توانم که از مرگ یابم نجات!
 که هستی نمایم به دنیا عطا
 دگر باره کردند قصد هلاک
 که «عیسی بود سخت در بند دیو!»
 که گوید چنین نکته ها بهر ما

ز دیوانه چون کور بینا شود؟ سفیه از کجا مرد دانا شود؟

☆☆☆☆

زمستان شد و عید دیگر رسید به هیکل دگر باره عیسی پدید
 بشد در رواق سلیمان عیان یهودان گرفتند اطراف آن
 بگفتند «ما را مردد مدار از این بی خیالی همه دور دار!
 اگر در حقیقت تو هستی مسیح بفرما به ما با بیانی فصیح!»
 بخلق این چنین گفت عیسی جواب: «نمودم به مخلوق راه صواب
 ولی قلب حصار این انجمن که اعمال من شاهد مدعاست
 و لیکن نیارید ایمان به من که میل خدا قصد و منظور ماست!
 شناسند آواز من گله ام نباشید چون از منحبان من!
 دهم من حیات ابد بر همه گذارند دنبال گامم قدم!
 «نگیرد کسی گوسفندان ز من هلاکت نبیند دگر این رمه!
 پدر کرده این گله بر من عطا چو بخشیده این گله یزدان به من
 مرا با پدر یک بود این وجود کسی چون تواند که گیرد ز ما؟
 گرفتند بس سنگ ها را به دست از این گفته اندر غضب شد یهود!
 چنین گفت عیسی ز روی بصر! که سازند از را هدف قوم پست
 به خلق جهان قدرت کردگار «بقتلم چرا بسته این سان کمر؟!
 یهودان بگفتند «کردار تو نمودم ز روی کرم آشکار»
 چو باشی تو انسان، نه ذات خدا نباشد به زشتی گفتار تو!
 از این کفر قتل تو باشد روا!»

بگفتا به پاسخ چنین اوستاد که «آرید گفتار تورات یاد
 که کرده بشر را «خدایان» خطاب مگر نیست تورات ما بر صواب؟
 مرا چون که تقدیس کرده پدر فرستاده بهر نجات بشر
 به خلق جهان قدرت کردگار نمودم ز روی صفا آشکارا!
 شما کافر مطلقم خوانده اید ز نزد جماعت مرا رانده اید
 چو گفتم که فرزند یزدان منم رهاننده نوع انسان منم!
 گر اعمال حق را نیارم بجا نیارید ایمان ز پستی مرا
 بمن گر که ایمان نمی آورید به اعمال اظهار ایمان کنید
 چو دانید روح پدر در منست روان من اندر خدا ایمن است»
 نمودند آهنگ قوم شریر که سازند استاد را دستگیر
 نمود او ز چنگال مردم فرار سوی شهر دیگر بشد رهسپار
 بدان سوی اردن سپس رو نمود (همانجا که یحیی کمی مانده بود)
 گرفت اندر آن جای چندی مقام نمودند مردم از او احترام
 گروهی به سویش نمودند رو نمودند اسرار حق جستجو
 بگفتند «یحیی که تعمید داد ز خود معجزاتی ارائه نداد
 ولی قول یحیی همه راست بود که عیسی ره رستگاری نمود!»
 گروهی به ایمان استوار نمودند تمجید پروردگار!



باب یازدهم

جوانی که ایلعادرش نام بود مریض و گرفتار آلام بود
 اقامتگهش بیت عنیا بدی و از آنجا که مرتا و مریم شدی
 تمنای یاری ز مریم نمود به مرتا و مریم برادر چو بود
 (به گیسوی خود مریم پاک دل ز پای عیسی بیفشاند گل
 معطر نمود او ز عطر ثمین وجود خداوند روی زمین)
 فرستاده ای از سوی خواهران شد نزد عیسی در آن دم روان
 که «یار تو بیمار باشد شدید» سخن های قاصد چو عیسی شنید
 بفرمود «از مرگ باید رها ببینید اکنون جلال خدا
 شناسید فرزند حق در جهان جلالش به دنیا بگردد عیان»
 دو روزی به رفتن تعلل نمود برای شفایش تغافل نمود
 سپس بر یهودیه آهنگ کرد همان جا که قبلاً از آن گشت طرد!
 تلامیذ گفتند «ای اوستاد مگر رفته خشم یهودت ز یاد؟
 نمایند مردم ترا سنگسار یهودیه را گر کنی اختیار!»
 بدیشان چنین گفت عیسی جواب که «من کرده ام کار خود انتخاب
 کسی گر کند روز روشن سفر بود دور از لغزش و از خطر
 چو تابد بوی نور گیتی فروز ز ظلمت هراسان نباشد بروز
 ولی هر که در شب کند طی راه بظلمت چو باشد در افتد به چاه»

سپس کرد بر آن جماعت خطاب
 «کنون ایلعاذر بیابید خواب
 ولی من ز خوابش نمایم رها
 شفا بخشم او را از مهر و وفا»
 تلامیذ گفتند «گر هست خواب
 شفا یابد از محنت و التهاب»
 (ولی خواب او بود خواب ابد
 که بر جمله خاکیان میرسد!)
 سپس کرد عیسی صریحاً بیان
 که «رفته است ایلعاذر از این جهان!»
 ولی روح من زان سبب شاد شد
 که در غیبتم روحش آزاد شد
 که ایمان شما را شود استوار
 کنون گشت باید سویش رهسپار»
 یکی از تلامیذ «توما» به نام
 که «توام» بود معنی این کلام
 تلامیذ را گفت «ما هم رویم
 که در مرگ با او شراکت کنیم»
 چو عیسی بر ایلعاذر رسید
 پس از چهار روزی، ورا مرده دید!
 چو بد بیت عنیا بر اورشلیم
 بیامد بدان جا گروهی عظیم!
 که مرتا و مریم تسلی دهند
 که مرگ برادر فراموش کنند
 چو مرتا خبر شد که عیسی رسید
 سوی پیشوازش همان دم دوید
 ولی داشت مریم به خانه فرار
 ز مرگ برادر نژند و نزار
 بدو گفت مرتا که «ای اوستاد
 به بردی تو یک باره ما را ز یاد
 اگر بود مهرت به ما آشکار
 ز مرگ برادر نبودیم زار
 هم اکنون بخواهی اگر از خدا
 توانی که بخشی تو او را شفاء»
 بدو گفت عیسی جوابی چنین
 که «برخیزد آن کس ز روی یقین»
 بدو گفت مرتا که «یوم قیام
 بود مردگان را قیامت تمام»
 بدو گفت عیسی که ای زن بدان
 حیات و قیامت منم بی گمان

هر آن کس که ایمان به من آورد اگر مرده گردید زنده شود!
 اگر زنده ایمان به من آورد نبیند دگر مرگ را تا ابد!
 گر این گفته باور کنی در حیات بیابی به دنیا و عقبی نجات»
 بدو داد مرتا جوابی چنین «مسیحا تویی، منجی راستین
 خدا را تو باشی یگانه پسر که بخشی سعادت به نوع بشر»
 سپس در نهان نزد مریم شتافت مر او را گرفتار اندوه یافت»
 بدو گفت، «استاد خواند ترا» روان گشت مریم همان دم ز جا
 چو مریم به نزدیک عیسی رسید ز مرگ برادر بسی ناامید
 بیفگند خود را به پای مسیح بگفتا بدو با بیانی صریح؛
 «اگر بودی اندر برم، ای خدا نبودم بدین گونه من در عزا»
 چون عیسی همه زار و گریان بدید بشد اشک غم از دو چشمش پدید
 سپس کرد قبر برادر سؤال بدادند او را نشان بی خیال
 ز اندوه آن مرده عیسی گریست که از مرگ یاران دل افسرده نیست
 یهودان چو دیدند عیسی نزار بگفتند از غصه و اضطرار
 که «او کور را کرد بینش عطا چرا مرگ را داشت بر او روا؟»
 چو کردند مردم بیانی چنین بشد سخت عیسی نزار و حزین
 به غاری که ایلعاذر آنجا غنود خداوند عیسی سپس رو نمود
 بفرمود سنگ در غار را نمایند مردم به یکسو رها
 بدو گفت مرتا «بکن التفات که بگذشته روزی چهار از وفات
 ز بوی عفونت شوی منزجر اگر سوی آن مرده داری نظر»

بدو گفت عیسی «نگفتم مگر؟ گر ایمان بود مر ترا راهبر
 به بینی جلال خدا را تمام شوی آگه از معنی این کلام»
 سپس سنگ آن غار را پس زدند مهیای رفتن به داخل شدند
 بیفگند عیسی به بالا نظر بگفتا «نما استماع ای پدر!
 ترا می نمایم ثنا و سپاس که از من اجابت کنی التماس
 و لیکن کنون بهر این حاضرین مرا ساز با لطف و رحمت قرین
 که دانند از نزد تو آمدم به خلق جهان نادى حق شدم»
 سپس با صدائی بلند و متین بخواند ایلعادر بنام این چنین:
 که «بیرون شو، ای ایلعادر ز غار» کفن بسته شد آن جوان آشکار
 رُخ و دست و پایش بدی در کفن عیان گشت این گونه بر انجمن
 بگفتا خداوند، «بازش کنید خرامان نشیب و فرازش کنید»
 گروهی چو دیدند این کار او بیاورده ایمان به گفتار او
 و لیکن تنی چند از حاضران به نزد فریسان شدند آن زمان
 بگفتند تفصیل این ماجرا که از فیض او مرده یابد بقا
 از این رو همه کاهنان یکنوا فریسان نمودند آن دم صدا
 همه شور کردند با یکدیگر که «کار همه می‌رود بر هدر!
 گر این شخص آزاد باشد چنین کند منحرف قوم از راه دین
 بیابند این جا همه رومیان بگیرند این خاک اجداد مان»
 قیافا که بد کاهنان را رئیس در آن لحظه می بود آنجا جلیس
 بگفتا «مجاز است، ای مؤمنین یکی گر شود کشته در راه دین!

یکی گر شود کشته ما را چه باک؟ که قوم الهی نگردد هلاک»
 بدین گونه او هم نبوت نمود که عیسی شود فدیۀ خلق زود
 شود فدیۀ بر جملۀ بندگان رها سازد از بندگی این جهان
 بشوری به قتلش مصمم شدند به تصمیم خود سخت محکم شدند
 چو عیسی خبر یافت از این قرار نشد در میان یهود آشکار
 از آن جا سوی افرایم شتافت دمی چند آن جا مخالف نیافت

☆☆☆☆

چو نزدیک شد عید فصح یهود سوی اورشلیم خلق پس رو نمود
 همه بهر تطهیر خویش آمدند ولی در پی فیض عیسی شدند
 به هیكل شده منتظر بهر او نمودند او را همه جستجو
 و لیکن فریسان و هم کاهنان بدادند فرمان به اطرافیان
 که عیسی نمایند آن ها اسیر به هر جا رود گردد او دستگیر

باب دوازدهم

چو شش روز بر عید مانده رسید بشد باز عیسی به مردم پدید
 سوی بیت عنیا بشد او روان همان جا که بر مرده بخشید جان
 پذیرائیش کرد مرتا به شام گرفت ایلعادر به مجلس مقام
 سپس مریم آورد عطر گران که با سنبل ناب آغشته آن
 بپاشید بر پای عیسی همان بخشکاند پاهایش از گیسوان

یهودای خائن چو این کار دید ز آرزو شره جانش بر لب رسید
 بگفتا که «این عطر اسراف شد (در این گفته میخواست او سود خود)
 که سیصد به دینار گردد فروش ز پولش به مسکین رسد برگ و پوش!»
 چو بود او در آن جمع ضد و قدار از این کار میداشت سود انتظار
 یهودا به فکر فقیران نبود ولی پول صندوق را می ربود
 بدو گفت عیسی «کن این زن رها که کرد این عمل بهر تدفین ما؛
 منم در جهان اندکی میهمان فقیران بمانند بس در جهان»
 سران شور کردند از کاهنان که سازند مقتول آن نوجوان
 چو کرد ایلعاذر گروهی زیاد هدایت سوی محضر اوستاد
 به فردا خبر شد گروهی عظیم که عیسی روان شد سوی اورشلیم
 گرفتند پس شاخه های نخیل فکندند آن شاخه ها بر سبیل
 نمودند او را سپس پیشواز کشیدند بانگ از نشیب و فراز
 که «شد ایسرائیل را پادشاه عیان در حقیقت به نام خدا!
 مبارک بود مقدم پادشاه که بردارد از دوش انسان گناه»
 به کره الاغی سوار اوستاد همان سان که در [انبیاء گشته یاد؛
 که «ای دخت صهیون هراسی مدار که شاهت به کره الاغی سوار»
 نکردند ادراک این، آن زمان تلامیذ، چون مختصر فهم شان
 ولی یافت چون بعد عیسی جلال نمودند آن گاه درک این مقال
 گروهی که بودند اندر رکاب نمودند بر خلق آن گه خطاب
 بگفتند «او مرده را زنده ساخت ز مهر و محبت بشر را نواخت»

از این رو نمودند از او پیشواز
 فریسان بگفتند با یکدیگر؛
 از این شخص سودی ندیدیم ما
 گروهی ز یونانیان نکو
 که دیدار عیسی کنیم آرزو
 سپس شد فیلیپس بر اندریاس
 بگفتند عیسی بگفت این مقال
 هم آمین و آمین ز من بشنوید
 بیفتد اگر گندمی در زمین
 ولی گر بمیرد شود بارور
 هر آن کس گرامی کند جان خویش
 ولی هر که جان کرد خوار و نژند
 به خدمت کند هر که دل را قوی
 بیابد به هر جا که گردم روان
 که هر کس کند خدمتم را شعار
 اگر کس به خدمت به بندد کمر
 کنونم دچار غم و اضطراب
 نما ای پدر پور خود رستگار
 بدین قصد تا حال ماندم صبور
 مرا ای پدر بخش فر و جلال»
 که بودند دل بسته حرص و آز
 که رفته به سویش تمام بشر!
 اگر چه سخن ها شنیدیم ما
 نمودند از فیلیپس جستجو
 چو هستیم مشتاق دیدار او
 که دیدار عیسی کند التماس
 که «فرزند انسان بیابد جلال
 بگفتار من جملگی بگروید
 نمیرد چو ماند زمانی چنین
 پدیدار گردد بسی زان ثمر
 هلاکت بدست خود آرد به پیش
 شود از حیات ابد بهره مند!
 مرا تا ابد می کند پیروی
 شود خادم من وی از قلب و جان
 کند حرمت او بسی کردگار
 فراوان کند حرمت او پدر
 تنم در فشار و دلم در عذاب
 از این التهاب و از این اضطراب
 نکردم در این راه سهو و قصور
 بزد هاتقی ز آسمان این مقال؛

که «بخشوده ام بر تو جاه و جلال دهم باز آن را به حد کمال!»
 شنیدند حضار چو این ندا بگفتند رعدی نموده صدا!
 گروهی بگفتند در این مقام که با او فرشته شده هم کلام!
 چنین داد عیسی بدیشان ندا که «بود این ندا از برای شما
 کنون بر جهان داوری می کند رئیس جهان را برون افکند!
 چو من سوی افلاک بالا روم سوی خویش من جمله بالا برم»
 از این گفته بنمود منظور خویش که مرگی چنین آید او را به پیش
 بگفتند مردم که تورات ما بگفته مسیحا نبیند فنا
 تو گویی که فرزند انسان همی به بالا رود، کیست این آدمی؟
 چنین داد پاسخ به خلق جسور که «اندک زمانی شما راست نور
 چو نور جهان بر شما شد پدید به راه خدا جمله سالک شوید»
 چو ظلمت شما را بگیرد فرا ندانید باشید عازم کجا
 بود نور چون با شما در جهان به ایمان بگردید فرزند آن
 سپس گشت پنهان ز خلق جسور از آن جمع بی معرفت گشت دور
 چو با آن همه معجز بی شمار نکردند ایمان او را شعار
 که پایان رسد گفته اشعیا که کرده نبوت به خلق خدا
 که «چشمان ایشان همه گشت کور دل خلق چون سنگ شد از غرور!
 از این رو نیابند از من شفا» نبوت نموده چنین اشعیا!

☆☆☆☆

ولی باز جمعی ز سرکردگان به ایمان او راسخ اندر نهان

چو قوم فریسی ز جهل و جنون نمودی کسان از کنیسه برون
 نکردند اقرار پس آشکار چو بودند خواهان جاه و وقار!
 سپس کرد عیسی بدیشان ندا که «شد هر که در دین من پا بجا
 فرستنده ام را کند احترام به نزد پدر هست او را مقام
 هر آن کس که بیند جمال پسر به بیند به معنی جلال پدر
 منم نور و تابم به خلق جهان رهانم ز ظلمت همه مؤمنان
 کسی گر ز ایمان شد بری نخواهم بدو کرد من داوری
 که داور نباشم من اندر حیات به خلق جهان می رسانم نجات!
 کسی گر شمارد کلام حقیر بود در قضاوت خدایش خبیر
 کلامم کند داوری در شمار به هر کس که آن را نبندد به کار
 چو از خود نکردم کلامی بیان پدر داده این قدرتم در جهان
 به فرمان او باز کردم دهان نمودم بیان راه حق بر جهان
 به فرمان حق تا حیات ابد نمایم بیان هر چه از حق رسد

باب سیزدهم

چو نزدیک شد عید فصح یهود به خاصان خود بس محبت نمود
 چو نزدیک شد ساعت موت او از این رو به خاصان بیاورد رو
 شد او از محبت به خاصان امین حبیب همه تا دم واپسین
 تلامذ چون صرف کردند شام به پا خاست عیسی به مثل غلام

سپس کرد او جامه از تن بدر یکی دستمال بزد بر کمر
 پر از آب بنمود آن گه لگن تلامیذ را شست پا و بدن
 بخشکاند با حوله پاهایشان چنین داد رسم بزرگی نشان
 اگر چه پدر کرده بر او عطا سراسر جهان و زمین و سما!
 چو نوبت به شمعون پطرس رسید از این کار استاد خجلت کشید
 بگفتا به استاد «پایم مشوی!» خداوند گفتا «کلامی مگوی!
 نفهمی کنون معنی کار من کنی درک منبعد رفتار من!»
 ولی گفت پطرس که «ای پیشوا نباید بشوئی تو پای مرا!»
 ز مهر و محبت سپس اوستاد به پطرس چنین پاسخی نیک داد:
 «نشویم اگر پای تو ای حبیب تو را نیست با من به دنیا نصیب!»
 بدو گفت شمعون پطرس جواب «بشو پا و دست و سرم ای جناب»
 بدو گفت آن منجی ارجمند که «از غسل گر گشته ای بهره مند
 روا نیست جز شستن پای تو که پاک است آن دیگر اعضای تو
 شمائید جز یک نفر جمله پاک شود رهبرم آن یکی بر هلاک!»
 چو فارغ شد از شستن پای ها بپوشید عیسی دو باره ردا
 نشست او به نزد محبان خویش بگفتا سپس او به خاصان خویش
 که «آیا نمودید درک این عمل؟ که کردم برای شما فی المثل!
 خطابم نمائید گر اوستاد سزاوارم این احترام زیاد
 بشستم اگر پایتان من چنین بشوئید پای محبان دین
 نمائید سرمشق رفتار من همی پیشه سازید کردار من

که برتر ز آقا نباشد غلام
 عمل گر نمائید این گفته را
 شناسم تلامیذ را سر به سر
 ولی تا که تکمیل گردد کتاب
 به من پاشنه می نماید بلند
 بگفتم من این کار پیش از وقوع
 هر آنکس فرستنده دارد قبول
 سپس روح او شد دچار عذاب
 «یکی هست اکنون میان شما
 تلامیذ با حال زار و تباه
 چو شمعون پطرس اشاره نمود
 یکی از تلامیذ با اعتماد
 در آغوش عیسی بیانداخت خویش
 «نشان ده به ما خائن بدسگال!
 بدو گفت عیسی که «ای حق پرست
 سپس لقمه را بر یهودا بداد
 که بود آن یهودا به شیطان دچار
 «برو هر چه خواهی بزودی بکن
 ندانست کس معنی این سخن
 چو بگرفت لقمه آن یهودای پست
 همان لحظه قید محبت بگسست
 رسول از فرستنده دارد مقام
 خوشا در حقیقت به حال شما
 ز حال همه خوب دارم خبر!
 هر آنکس که با من خورد نان ز قاب
 رساند به مولای خود او گزند
 که یابد کمالم به دنیا شیوع
 پذیرد به میل و به رغبت رسول»
 بفرمود با غصه و اضطراب:
 که تسلیم دشمن نماید مرا»
 نمودند بر او یکایک نگاه
 که بشناسد آن مرد گمراه زود
 که زد تکیه بر سینه اوستاد
 بدو گفت با حال زار و پریش:
 به خاصان تو ای پادشاه جلال!
 بهر کس دهم لقمه او خائن است!
 (یهودای فرزند شمعون مراد)
 چنین گفت عیسی بدان زشت کار
 که بدکار باشی ز بنیاد و بن
 به غیر از یهودا در آن انجمن
 همان لحظه قید محبت بگسست

شب تیره آمد ز مجلس برون پر از کبر و پندار و خشم و جنون
 سپس گفت عیسی به یاران چنین «ز من گوش دارید ای مؤمنین
 کنون یافت فرزند انسان جلال جلال خدا یافت در او کمال
 خدا گر بیابد جلال از پسر پسر از جلال پدر بهره ورا
 بزودی نماید خدای پدر ز فر و جلالش پسر مفتخر
 بدانید، اطفال محبوب من بزودی رها گردم از قید تن
 دمی چند هم صحبتم با شما از آن پس بجویند دائم مرا
 همین طور گفتم به قوم یهود؛ شما را به مقصود من ره نبود!
 دهم حکم تازه به نوع بشر محبت نمائید بر یکدیگر!
 نمودم محبت از آن بر شما که دارید مهر و محبت روا
 ز مهر و محبت شناسد جهان که هستید شاگرد من بی گمان
 سپس کرد شمعون پطرس سؤال که «ای زاده خالق لایزال
 بفرما ز راه محبت به ما ترا هست منظور و مقصد کجا؟»
 بدو گفت عیسی «نشاید کنون به دنبالم آئی ز دنیا برون
 ولی بعد چندی گرانی به من که باشد به نیکان همان جا وطن»
 بدو گفت پطرس که «ای اوستاد! هم اکنون براهت دهم جان بیاد»
 بدو گفت عیسی ز علم یقین که «آیا کنی جان نثارم چنین!»
 نمائی تو انکار نامم سه بار که بانگ خروسی رسد آشکار!



باب چهاردهم

سپس گفت عیسی به خاصان خویش
 به ایمان یزدان شوید استوار
 فراوان بود جای نزد پدر
 روم من که حاضر نمایم مکان
 شناسید آن جای بی اشتباه
 بدو گفت عیسی «دهم من نجات!
 به نزد پدر هیچ کس ره نیافت
 چو من را شناسی، شناسی پدر
 که روی پدر را کنون دیده اید
 فیلیپس بدو گفت «ای راهبر!
 بدو گفت عیسی ز روی بصر
 چگونه تو خواهی به بینی پدر؟
 ندانی که این گفته بس متقن است
 بود گفته هایم همه از پدر
 مرا هر که کرد از ارادت قبول
 منم در خدا و خدا در من است
 و گر نه به نیروی اعمال من
 «نباشید یاران نزار و پریش
 بمانید در مهر من پایدار
 و گر نه شما را نمودم خبر
 شما را برم نزد خود بی گمان
 ولی گفت توما که «بنمای راه»
 منم راه و هم راستی و حیات
 مگر آن که اول بر من شتافت
 پدر گر شناسی، شناسی پسر!
 صدایش ز من جمله بشنیده اید
 پدر را نشان ده به ما یک نظر»
 «مرا گر ببینی، ببینی پدر
 چو بینی تو در پیش رویت پسر!
 منم در خدا و خدا در من است!
 بود کار من حکم او سراسر
 خدا می نماید به قلبش حلول
 گنه کار در نزد من ایمن است
 شتابید ای خلق، دنبال من

هر آنکس که ایمان به من آورد به اعمال من از صفا ره برد
 چو گشتم به نزد پدر من مقیم نمائید بسی کارهای عظیم
 بخواهید هر چیز در نام من دهم آن چه خواهید، انجام من
 که یابد پسر در پدر بس جلال جلالی که بیرون بود از خیال
 چو کردید چیزی به نامم سؤال عطا می نمایم به حد کمال
 اگر مهر من در قلوب شماست مراعات احکام من هم رواست
 بخواهم برای شما از پدر که پیوسته باشد به نزد شما
 که دنیا نشاید قبولش کند و لیکن شناسید ذات خدا
 شما را به دنیا نکردم یتیم نبیند جهان بعد چندی مرا
 که من جاودان زیست خواهم نمود ولی روح من هست نزد شما
 در آن روز پیش شما روشن است شما هم، چنان زنده خواهید بود
 منم در شما و شما در من اید که من در خدا و خدا در من است
 هر آن کس نگه دارد احکام من از این رو ز خلق جهان ایمنید
 که هر کس محبت نماید چنین کند از محبت ادا وام من
 من او را محبت نمایم ز جان به مهر خداوند باشد قرین
 یهودا - نه آن خائن بی بصر- کنم خویشان را به روحش عیان
 بگفتا چگونه کنی خود عیان؟ ولی از تلامیذ شخصی دیگر
 به ما ها و لیکن نه بر این جهان!

بدو گفت عیسی بدین سان سخن
 کند پیروی بس کلام مرا
 به مهرش پدر می شود استوار
 بیانیم و گیریم نزدش قرار
 هر آن کس ندارد محبت به من
 نگیرد ز من گوش هر گز سخن
 سخن های من نیست از من تمام
 بود از خدای پدر این کلام
 بگفتم سخن های خود را کنون
 ز روح القدس فیض آید فزون
 تسلی دهنده است روح خدا
 خدایش فرستاده نزد شما
 به نامم اگر روح ظاهر شود
 به یاد شما گفته ام آورد
 همه چیز ظاهر کند بر شما
 نهان ها کند فاش روح خدا
 شما را دهم فیض و صلح و سلام
 نباشید اندوهناک و نزار
 اگر بود مهرم به دل ها پدید
 چه روی آوردم من به سوی پدر
 کنون گفتم از پیش تا بشنوید
 که باشد جلالش ز من بیشتر
 نباشم دیگرمن در این روزگار
 که واقع چه گردد به من بگروید
 رئیس جهان چون شود آشکار
 که شیطان و آقای دنیا یکی است
 شده آشکارا کنون در پسر
 جهان تا بداند که مهر پدر
 به مهر پدر ثابت و استوار
 بیانید ای دوستانم کنون
 از این جا شتابیم با هم برون»

باب پانزدهم

چو تاک حقیقی منم بر بشر بود باغبانم خدای پدر
 نیارد اگر شاخه میوه پدید پس آن باغبان شاخه خواهد برید
 ولی گر شود شاخه ای بارور شود پاک تا بر دهد بیشتر
 شنیدید چون گفته هایم به جان شما پاک باشید در اینجهان
 بمانید در من و من در شما نیارد بر ار شاخه، گردد جدا
 شما شاخه هستید و من همچو تاک بمانید در من که باشید پاک
 اگر من شوم در شما بر قرار بود میوه های شما بی شمار
 اگر شاخه گردید از من جدا شود خشک و سوزاند آنرا خدا
 بماند کلامم اگر در شما کنم آنچه خواهید، فوری عطا
 جلال پدر در منست آشکار فراوان اگر میوه آرید و بار
 به شاگردی من کنید افتخار چو بر من محبت کند کردگار
 چو کردم محبت بسی با شما بمانید در مهر من پا به جا
 به احکام من گر شوید استوار بمانید در مهر من پایدار
 که من هم نمودم از روی بصر مراعات حکم خدای پدر
 بمانم به مهر پدر استوار چو گشتم ز سوی پدر رهسپار
 نمودم بدین سان کلامم بیان که کامل شود شادی پیروان
 که حکمم بود این به نوع بشر محبت نمانید بر یکدیگر

بدان سان که کردم محبت به نوع ز روی صفا و رضا و بطوع
 نکرده کسی این چنین در جهان که جان را نهد در ره دوستان
 نخوانم شما را از این پس غلام که ارباب تنها شناسد به نام
 و لیکن شما را بخوانم چو دوست نمایم کرم هر چه خوب و نکوست
 بگفتم شما را کلام پدر شدید از جلال خدا بهره ور
 شما خود نگشتید نزدم روان شما را بخواندم من، ای پیروان
 نمودم مقرر برای شما که باشید پر میوه بهر خدا
 بماند همان میوه ها پایدار به بینند از آن رحمت کردگار
 شما را کنم حکم بار دیگر محبت نمائید بر یکدیگر
 جهان گر شما را نماید جفا مرا دشمنی کرده پیش از شما
 نباشید چون زین جهان فسون کند دشمنی با شما دهر دون
 نمودم شما را چو من انتخاب به دنیا از آنید اندر عذاب
 بگفتم شما را بدین سان کلام که ارباب برتر بود از غلام
 مرا گر نمودند رنج و عذاب شما را بود حال دیگر خراب
 چو کردند اجرا کلام مرا نمایند اجرا مرام شما
 و لیکن چو نامم به روی شماست شما را به دنیا بسی رنج هاست
 چو مردم گرفتار اهریمن اند خدای فرستنده را دشمن اند
 نبودم اگر با بشر هم کلام بشر بود وارسته از انتقام
 بهانه ندارید لیکن کنون چو هستید در گمراهی سر نگون
 هر آن کس که دشمن شناسد مرا بود دشمن ذات پاک خدا

نمیشد اگر معجزاتی عیان گناهی نمی بود بر مردمان
و لیکن چو دیدند و دشمن شدند قدم در طریق شقاوت زدند
شریعت نوشته بر این قوم پند که بیهوده مردم مرا دشمن اند
و لیکن چو روح القدس در رسد به نامم به دنیا شهادت دهد
که آن روح صادر شود از پدر فرستد همان را به دنیا پسر
شما نیز باشید شاهد مرا چو بودید در نزد از ابتدا.»

باب شانزدهم

«بگویم شما را صریحاً چنین که لغزش نیابید من بعد از این
شما را برون از کنایس کنند رسانند بسیار ظلم و گزند
بیاید زمانی که قتل شما بدانند نیکوترین کار ها
چو باشند عاری ز فیض پسر ز لطف و جلال خدا بی خبر!
من این گفته ها را کنون گفته ام که دل از بساط جهان شسته ام
به سوی فرستنده عازم شوم اگر چه شما راست دل پر ز غم
بود رفتن من به سود شما تسلی دهنده رسد بعد ما
کند بر جهان روح حق داوری که گشته بشر در شقاوت جری
گناه بشر هست اکنون همین که دنیا نداند مرا راستین
کند روح حق زان عدالت شعار که نزد پدر می شوم رهسپار
کند داوری روح بر مردمان چو محکوم گشته رئیس جهان

مرا هست بس گفته های دگر ولی نیست اکنون شما را بصر
 و لیکن چو روح القدس در رسد شما را به نیکی هدایت کند
 چو آن روح ننماید از خود بیان هر آن چه شنیده نماید عیان
 ز آینده آن روح گوید خبر مرا می دهد عزت و جاه و فر
 رساند خبر او ز من بر بشر بود مال من هر چه دارد پدر
 نبینید اندک زمانی مرا ولی باز با من شوید آشنا
 از آن رو که نزد پدر می روم سوی جاودانی سفر می روم
 تلامیذ مبهوت از این بیان نکردند آن بی دلان فهم آن
 «چو مقصود عیسی ز «اندک زمان» نهان بود در نزد آن پیروان
 بدانست عیسی چو افکار شان خیالات و گفتار و پندار شان
 بگفتا به آنان که «دایم سؤال، جوابش بگویم کنون بی ملال
 بگفتم که اندک زمانی، شما به دنیا نبینید ظاهر مرا
 ز من بشنوید آمین آمین که گویم شما را از روی یقین
 شما چون بگیرید بر من عزا جهان شاد گردد ز رنج شما
 عزای شما شادمانی شود! چو آن شادی جاودانی شود
 کشد درد، مادر چو طفلی بزاد چو زائید شادش کند
 بدین طور اکنون شما در غمید غم و درد زادن ز یادش برد
 و لیکن به بینم شما را چو باز گرفتار اندیشه و ماتمید
 همه خوش دل و شاد و زنده روان ندارید دیگر به دنیا نیاز
 بمانید مسرور تا جاودان

در آن دم نباشد شما را سؤال
 چو خواهید چیزی بنام پسر
 نجستید چیزی ز من تا کنون
 بخواهید از من ز روی صفا
 بگفتم مثل تا که کامل شوید
 چو گشتید در مهر من استوار
 چو چیزی بنامم تقاضا کنید
 به حق من معرف نگردم دگر
 شده مهر حق بر شما ها پدید
 چو ایمان شما را بود رهنما
 بلی، آمدم من ز نزد خدا
 جهان را دو باره نهم پشت سر
 تلامید گفتند پس یا مسیح
 کنون گشت واضح به ما از قیاس
 دگر نیست لازم سؤال و جواب
 که واقف شدی تو به اسرار ما
 بدانیم اکنون که هست از خدا
 چنین گفت عیسی تلامید را
 رسیده زمانی که ترکم کنید
 گذارید تنها مرا در جهان
 که یابید از من بدین سان جلال
 عطا مینماید خدای پدر
 که بخشم شما را سعادت فزون
 که حاجت نمایم شما را روا
 به فهم بیانات نائل شوید
 بگویم سخن از پدر آشکار
 همان خواسته زود پیدا کنید
 شما را چو بشناسد او سر به سر
 از آن رو که مهرم به دل داشتید
 که گشتم روانه ز نزد خدا
 ولی سوی خود باز خواند مرا
 روم بار دیگر بنزد پدر!«
 «کنون گفته هایت بود بس صریح
 که دانی همه چیز را از اساس
 چو بر ما نمودی طریق صواب
 بدانی خیالات و پندار ما
 برای نجات بشر پیشوا»
 که «باور نمودید اکنون مرا؟
 پراکنده هر یک بسوئی روید
 پدر باشدم همدم مهربان

شما را شدم رهنمون از کلام که در من بیابید صلح و سلام
به بینید بس رنج ها در جهان ولی باز باشید اندر امان
که من یافتم در جهان سر به سر ز لطف خداوند فتح و ظفر»

باب هفدهم

چو بنمود عیسی بدین سان بیان نظر کرد آن گه سوی آسمان
بگفت «ای پدر ساعتی در رسید که گردد جلالت به انسان پدید
پسر را جلالتش بده از کمال که او هم ببخشد پدر را جلال
چنان قدرتش داده ای بر پسر که بخشد حیات ابد سر بسر
حیات ابد را چنین دان یقین که باشد خدا واحد و راستین
که مردم بدانند قطع و صریح که عیسی بود در حقیقت مسیح
خدایا، ترا داده ام من جلال رساندم امور تو را بر کمال
کنونم ببخشا خدایا جلال جلالی که بود از ازل بی زوال
که پیش از وجود زمین و زمان جلالم بدادی تو تا جاودان
چو ظاهر نمودم به خاصان ترا نمودی گرمای به انسان مرا
کلام تو دارند خاصان گرام نمودند ادراک با احترام
هر آن چه نمودی عطا بر پسر شده جمله صادر ز نزد پدر
سپر دم بدیشان کلام ترا ستایش نمودند نام ترا
نمودند از روی ایمان قبول که باشم ز نزد پدر من رسول

که باشند خاصانم از آن تو تو خود از منی و منم زان تو
 مرا بهر خلق جهان نیست پاک خدایا مکن دوستانم هلاک!
 که بر من عطا کرد دنیا پدر که گردد نمایان جلال پدر
 شوم من از این پس ز دنیا نهان بمانند خاصان من در جهان
 تو ای سرور خلق و قدوس پاک نما حفظ خاصان من از هلاک
 که باشند با یکدیگر متحد بدان سان که تو بر منی معتمد
 بنامت عزیزان نگه داشتم گرامی بنزدم چو جان داشتم
 اگر مرد پور هلاکت چه پاک به جز او ز خاصان نشد کس هلاک
 به پور هلاکت رسد زان عذاب که تکمیل گردد بیان کتاب
 کنون ای پدر عازمم سوی تو که بار دگر بنگرم روی تو!
 از این مژده دادم شما را خبر که گردید از شادیم بهره ور
 چو کردم به خاصان کلامت عطا جهان کرد از آترو به خاصان جفا
 چو خاصان نباشند از این جهان همان سان که من نیستم اهل آن
 مرا نیست خواهش ز تو ای پدر که خاصان نمائی ز دنیا بدر
 ز شر شیران نگهدار شان که چون من غریبند اندر جهان
 بده بهره از راستی جمله را کلام تو بر راستی رهمنا
 همان سان که دادی مرا بر جهان نمودم محبان به دنیا روان
 کنم خویش تقدیس چون خواستی که یابند تقدیس در راستی
 ز بهر حبیبان بخواهم حیات هم آنها که یابند بعداً نجات
 که گردند جمله به وحدت غنی بدان سان که من در تو، تو در منی

که گردند جمله بما متحد بگردند مردم به من معتمد
 مرا ای پدر، تو فرستاده ای جلال و سعادت به من داده ای
 نمودم جلالت به خاصان عطا که گردند جمله یکی در خدا
 منم در دل دوستان مستقر تو خود مستقر در منی، ای پدر
 که در وحدت جملگی متحد جهان بر نجات شود معتقد
 که داند فرستنده من خداست جهان را ز مهر و محبت بخواست
 بدان سان که کردی محبت به من نمودی مرا مظهر خویشتن
 خدایا به خاصان ببخشا رفاه به هر جا که هستم بیابند راه
 جهان از غرور و گناه ای پدر نشد عارف خالق دادگر!
 که نامت بدیشان معرف شدم چو تجلیل نامت هدف باشدم
 که مهری که بر من نمودی عیان بماند در آن عده تا جاودان
 بمانم بدلهایشان تا ابد که پیوسته فیضم به ایشان رسد»

باب هزدهم

سپس گشت عیسی و هم پیروان سوی ارض قدرون به باغی روان
 یهودای خائن به باغ آشنا چو عیسی برفته در آن بارها
 یهودا نمود از غضب رهبری گروهی ز مستخدم و لشکری
 بدین گونه با مشعل و با چراغ مسلح روانه شده سوی باغ
 اگر چه همه چیز از غیب دید ولی گفت عیسی «کرا طالبید؟»

بگفتند «آن عیسی ناصری!» بگفتا «منم حاضر داوری»
 یهودای خائن به همراهشان که او را دهد بر جماعت نشان
 چو عیسی بیان کرد پاسخ چنین فتادند جمله به روی زمین
 دگر باره پرسید، بی ترس و بیم «کرا طالبید ای گروه عظیم!»
 بگفتند «آن عیسی ناصری!» بگفتا «منم آن و فی دیگری
 اگر در حقیقت مرا طالبید پس این دوستانم مرخص کنید
 چو کرده نبوت بدین سان کلام که سالم بود دوستانم تمام»
 چو پطرس بر آورد تیغ از نیام همان دم ببرید گوش غلام
 که نامش ملوک و بد او آن زمان غلام رئیس همه کاهنان
 به پطرس چنین گفت عیسی کلام که «شمشیر خود را بنه در نیام!»
 نشاید که باشد گریزان پسر ز جامی که آرد به نزدش پدر»
 ببستند عیسی به قید گران سوی کوی حنا در آن دم روان
 قیافا یکی بود از کاهنان که داماد حنا بدی آن زمان
 (قیافا زمانی چنین گفته بود در اطراف عیسی به قوم یهود
 که «یک تن اگر بهر قومی فناست بنزد خداوند عالم رواست»)
 تلامیذ و پطرس ولی هم چنان به دنبال عیسی به هر جا روان
 یکی از تلامیذ محبوب او سوی کوی حنا بیاورد رو
 چو شاگرد محبوب معروف بود بر سرور کاهنان و یهود
 پس او شد به دنبال عیسی روان تلامیذ دیگر به دنبال آن
 چو پطرس به بیرون در مانده بود مر او را همان لحظه داخل نمود

کنیزی که دربان آن خانه بود به پطرس چنین گفت حین ورود:
 «تو شاگرد اوئی شناسم ترا» بگفتا «نیارم من او را بجا»
 غلامان به اطراف آتش شدند ز سرما چو جمله ستوه آمدند
 چو می کرد پطرس تن خویش گرم بسی داشت از گفته خویش شرم

☆☆☆☆

سپس کرد حنا ز عیسی سؤال که گوید دعاوی و هم شرح حال
 بدو گفت عیسی که «من آشکار سخن گفته ام بر صغار و کبار
 به هیکل چو بودند قوم یهود بگفتم در حضور شهود
 نکردم بیانی من اندر خفا از این رو سؤال نباشد بجا
 بپرس از همه طرز گفتار من که مردم گواهند بر کار من
 در آن دم یکی خادم بی خرد طپانچه به عیسی زد و داد زد
 که آیا چنین مینمائی خطاب تو در محضر شخص عالی جناب؟
 چنین گفت عیسی به مرد دنی: «طپانچه چرا بر رخم میزنی؟
 اگر گفته هایم بود ناصواب بده با متانت به حرفم جواب»
 به فرمان حنا سر کاهنان ببستند عیسی به بند گران
 به نزد قیافا فرستاده شد برای مجازات آماده شد
 در اطراف آتش تنی چند بود به شمعون پطرس یکی رو نمود
 بگفتا «تو شاگرد اوئی یقین» بگفتا «نیم، از چه باشی ظنین؟»
 یکی از کسان ملوک غلام به پطرس چنین گفت آن گه کلام
 که «در باغ آیا ندیدم ترا؟» بگفتا یقیناً ندیدی مرا!»

در آن لحظه با رنج و آه و فسوس بیامد بگوشش صدای خروس!
 پس آنکه کشیدند عیسی برون ز نزد قیافا به دیوان درون
 همان دم بشد بامداد آشکار به دیوان نشد هیچ کس را گذار
 چو بود آن زمان عید فصح یهود درون هر که می رفت ناپاک بود
 پیلاطس ز دیوان بیامد برون بگفتند «چون او بود زشت کار
 پیلاطس بگفتا «دهیدش جزا بدان سان که فرموده شرع شما!»
 یهودان بگفتند اندر جواب که «در شرع ما نیست کشتن صواب»
 (که تکمیل گردد بیان مسیح ز مرگی که کرده نبوت صریح)
 درون شد پیلاطس به دیوان خویش بگفتا بیارند عیسی به پیش
 بگفتا «توئی پادشاه یهود؟» در آن لحظه عیسی بدو رو نمود
 بگفتا که «آیا تو گوئی چنین؟» و یا نقل نمائی از سایرین؟
 پیلاطس بگفتا «ندانم چه بود نباشم من از پیروان یهود
 سپردند قوم تو و کاهنان که اکنون نمایم ترا امتحان
 چه کردی که هستند مردم کنون ترا از روی کینه تشنه بخون؟»
 چنین کرد عیسی به پاسخ بیان «مرا سلطنت نیست از این جهان
 اگر سلطنت داشتم در جهان به پیکار پرداختی پیروان
 نبودم بدین گونه تسلیمشان نباشد مرا سلطنت زین جهان
 پیلاطس بگفتا «توئی پادشاه؟» بگفتا «نکردی کنون اشتباه!
 تو گوئی منم پادشاه بشر از این رو شدم بر جهان جلوه گر

که بر حق شهادت دهم در جهان ره راستی را نمایم عیان
 که هر کس بود پیرو راستی پذیرد مرا بی کم و کاستی»
 پیلطس سپس رفت نزد یهود بگفتا «در این مرد عیبی نبود
 شماراست در عید آئین چنان که آزاد سازم یکی بهر تان
 همین «پادشه» اگر مایلید در این عید اکنون مرخص کنید»
 نمودند فریاد قوم تباه که «آزاد منمای آن پادشاه!
 برابا، برابا تو آزاد ساز!» برابا، که بد رهنی حيله باز!

باب نزدهم

پیلطس چو بود آن زمان دادرس بزد تازیانه به عیسی سپس
 نمودند آماده تاجی ز خار نهادند بر فرق آن تاجدار
 بکردند پس جامه ای ارغوان به اندام عیسی تمسخر کنان
 بگفتند «ای پادشاه یهود ترا جمله گوئیم حمد و درود!»
 طپانچه برویش ز پستی زدند! رساندند او را زیان و گزند
 پیلطس چنین گفت بار دیگر که «آوردم او را برون زین نظر
 که در او ندیدم خطا و زیان» سپس خواست عیسی بر مردمان
 بر اندام او جامه ارغوان بسر تاج خاری، کنون شد عیان
 پیلطس بگفتا که «اینست آن!» سپس کاهنان و همه مردمان
 ز پستی نمودند جمله ندا «صلیبش نما، صلیبش نما!»

پیلطس بگفتا «صلیبش کنید ولی نیست در او خطائی پدید»
 یهودان بگفتند او را جواب چو او خوانده خود را پسر خدا»
 بسی گشت اندیشناک و پریش بگفت «از کجا آمدی ای جناب!»
 پیلطس بگفتا که «ساکت مشو مرا آن چنان قدر تست ای غریب
 بدو گفت عیسی «خدای پدر ولی آن که بر من خیانت نمود
 پیلطس به دل داشت این قصد را فغان بر کشیدند قوم جری
 چو خواند کسی خویش را پادشاه چو پیلطس از قوم این را شنید
 بحبانه بگرفت آن که قرار که بود آن زمان فصیح عید یهود
 پیلطس چنین کرد آن که ندا نمودند مردم هیاهو بپا
 پیلطس بگفتا که «شاه شماست بگفتند «جز قیصر تاجور
 پیلطس سپس خواست عیسی برون سپردش بدان قوم گمراه دون

که مصلوب سازند او را ز طیب نهادند بر دوش عیسی صلیب
 روان گشت عیسی سوی جلجتا که گردد صلیب و ببیند جفا
 نمودند عیسی به بالای دار دو تن دزد هم در یمین و یسار
 پیلاطس بیاویخت لوحی چنین فراز صلیب خداوند دین
 که «اینست آن عیسی ناصری که شاه یهود است گر بنگری»
 نوشتند آن لوح بر سه زبان بدین گونه معمول بود آن زمان
 به لاتین و عبری نوشتند آن زبان دگر لفظ یونانیان
 به پیلاطس آن گه نمودند روی رئیسان بد طینت کینه جوی
 بگفتند «نویس شاه یهود که او خویشتن را چنین خوانده بود»
 پیلاطس بگفتا بدین سان کلام «نوشتم من آن لوحه دیگر تمام»
 چو عیسی نمودند این سان صلیب به سرباز ها جامه اش شد نصیب
 ولی ماند پیراهنش در میان فکندند قرعه همه روی آن
 نبوت شده در کتاب این سخن که «کردند تقسیم دستار من
 به قرعه گرفتند از من ردا» نبوت نموده چنین انبیا
 به پای صلیبش بشد مادرش به همراه مادر روان خواهرش
 بشد مریم مجدلیه هم عیان نگه کرد عیسی، بدان حاضران
 چو «شاگرد محبوب» خود را بدید بشد مهر مادر در آن دم پدید
 بفرمود بر مادر داغدار «چو فرزند خود این جوان دوست دار»
 به شاگرد فرمود «این مام تست ز مادر مراعات بنما درست»
 (چو مادر به شاگرد عیسی سپرد همان لحظه او را به منزل ببرد)

چو باید که انجام یابد کتاب
 پر از سرکه یک ظرف آماده بود
 پس اسفنج را بر نی افراشتند
 چو بگرفت آن سرکه عیسی به کام
 سر خویش افکند سوی زمین
 شکستند از دزدها ساق پای
 به عیسی چو آن گاه رو تافتند
 یکی کرد نیزه به جنبش درون
 چنین گشت تکمیل قول کتاب
 «کز از استخوانی شکسته نشد
 چنین باز گفته کتابی دیگر
 جوانی که عیسی دلش را ربود
 همان یوسف از اهل رومه بدی
 از او خواست آن پیرو تابناک
 نيقوديموس آن اوستاد يهود
 به آئين شرع يهود آن زمان
 کفن پيچ کردند اندام او
 به نزديک آن جا یکی بوستان
 یکی گور تازه در آن بوستان

بگفتا «کنون تشنه ام بهر آب»
 به اسفنجی آن سرکه آغشته بود
 قریب دهانش نگه داشتند
 بفرمود «کارم شد اکنون تمام»
 سپس داد جان را به جا آفرین!
 که دانند رفته به دیگرسرای
 ز روی یقین مرده اش یافتند
 ز پهلوی فواره زد آب و خون!
 که گفته است در باره آن جناب
 که عضوی هم از او گسسته نشد»
 که «نیزه زنان کرده بر وی نظر!»
 همی داشت پنهان ز ترس يهود
 در آن دم به نزد پیلطس شدی
 که تا جسم عیسی سپارد به خاک
 مر و عود صد رطل حاضر نمود
 حنوطش نمودند آن دوستان
 سر و سینه و دست و اقدام او
 گزیدند از بهر او دوستان
 سپردند بر خاک «نور جهان»

باب بیستم

چو روز نخستین هفته رسید در آن دم که تازه سپیده دمید
 بشد مریم مجدلیه روان سر قبر استاد مویه کنان
 چو آمد سر قبر را باز یافت سراسیمه پس سوی پطرس شتافت
 سپس رفت و گفت این تفصیل نیز بشاگرد عیسی که بودی عزیز
 بگفتا «خداوند را برده اند ندانیم خاکش کجا کرده اند»
 چو آن دو شنیدند زان زن بیان سوی گور گشتند هر دو روان
 چو «شاگرد» در پیش پطرس دوید کمی او ز پطرس جلو تر رسید
 چو خم شد به بالای قبر آن زمان کفن دید خالی در آن جا عیان
 بماند او همان جا که پطرس رسید هم او قبر را خالی آنگاه دید
 کفن مانده خالی در آن تنگنا شده دستمال سرش تا، جدا
 چو شاگرد محبوب دید این چنین بشد راسخ اندر ره راستین
 نفهمیده بودند چون او کلام که از قبر عیسی نماید قیام
 سوی خانه گشتند آن دو روان سر قبر مریم بشد نوحه خوان
 چو گریان بشد خم به بالای گور فرشته دو تن کرد بر او ظهور
 بر اندامشان جامه های سپید به بالا و پائین نشسته پدید
 بگفتند با مریم دل فگار که «گریان ترا هست اینجا چه کار؟»
 بگفتا «خداوند را برده اند ندانم کجا خاک بسپرده اند»

عقب چو نگه کرد عیسی بدید ولی باغبان بر خیالش رسید
 بگفتا «بدن را اگر برده ای بگو، خاک آن را کجا کرده ای؟»
 چنین کرد عیسی به مریم خطاب که «ای مریم» او گفت «رنی» جواب
 بگفتا که «دستم مزین این زمان که سوی پدر هستم اکنون روان
 کنون نزد اخوان من شو روان به آن ها بکن این پیام بیان
 بگو من، به نزد پدر می روم بر کردگار بشر میروم
 که باشد پدر بر همه خاکیان خدای من و خالق این جهان
 چو بشنید مریم سخن ها چنان به نزد تلامیذ شد او روان
 بگفتا «خداوند را دیده ام بگو شمع سخن هاش بشنیده ام»
 به یکشنبه این امر شد آشکار در آن شب تلامیذ زار و فگار
 شده جمع جائی که در بسته بود ز ترس مجازات قوم یهود
 سپس دست و پهلوی به آنان نمود ز دیدار او غم ز دل ها زدود
 دگر باره گفتا «شما را سلام بفرمود آن گاه بدین سان کلام
 «همان سان که کرده روانه پدر من اکنون شما را شوم راهبر»
 سپس روح قدسی در آنها دمید بشد روح خالق در آنها پدید
 بگفتا که «باید روح خدا گناهان به بخشید زین پس شما
 هر آن کس به بخشید بخشد خدا چو روح خدا هست اندر شما»
 و لیکن در آن جلسه توما نبود چو بشنید این را تعجب نمود
 چو آگاه شد از قیام مسیح بگفتا «بزرگ است نام مسیح
 ولی تا که من ننگرم جای میخ شوم منکر این حقایق ز بیخ

نبینم چو با چشم پهلوی او به ایمان نگردم روان سوی او
 پس از هشت روز دیگر دوستان شده جمع و توما هم اندر میان
 که ناگاه عیسی تجلی نمود بگفتا «عزیزان شما را درود»
 به توما سخن گفت عیسی چنین که «اکنون بیا جای زخم ببین!»
 بین خوب این زخم پهلوی من کنون بی تأمل بیا سوی من»
 چنین گفت توما «خداوند من» بدو گفت عیسی که «بشنو سخن
 تو ایمان پس از دیدن آورده ای به تحقیق کاری نکو کرده ای
 ولی بر روان کسی آفرین که نادیده ایمان بوی شد قرین!»
 کرامات عیسی بود بی شمار کنون گفته شد از روی اختصار
 ولی این سخن کوتاه است و صریح که دانید عیسی بود آن مسیح
 شناسید فرزند یکتا خدا به نوع بشر منجی و رهنما
 به ایمان عیسی شوید استوار شوید از حیاتش همه کامگار

باب بیست و یکم

دیگر باره عیسی بشد آشکار به یاران نیکو، به دریا کنار
 یکی روز پطرس ز یاران جدا به همراه شش تن ز شاگردها
 بگفتا «پی صید ماهی رویم» بگفتند «ما نیز راهی شویم»
 به کشتی شدند آن رفیقان سوار به دریا نمودند آنان گذار
 در آن شب نشد صید شان کامیاب ز ناکامی آشفته و در عذاب

و لیکن چو صبح دگر در رسید به ساحل شد آن گاه عیسی پدید
تلامید بودند زار و پریش شناسا نگشتند استاد خویش
بدیشان چنین گفت استاد شان که «آیا خوراکی بود نزد تان»
بگفتند «نی» گفت عیسی چنین گذارید دام پس سوی یمین!»
فگندند پس بر یمین دام خویش ز ماهی گرفتند پس کام خویش
چو شاگرد محبوب دید آن جناب به پطرس نمود او بدین سان خطاب
«خداوند را بین!» چو پطرس شنید به تن جامه کرد و به دریا پرید!
رفیقان دیگر به زورق روان به خشکی چو گشتند آن گه روان
چنین گفت عیسی که «ماهی ز دام کشیدند آن دام را پیروان
ز یکصد فزون بود و پنجاه و سه چنین گفت عیسی چو آن جمع دید
ز عیسی نکردند آنها سؤال چو بشناخته جمله استاد شان
قدم پیش بنهاد پس اوستاد برای سوم بار بعد از قیام
خوراک همه چون به پایان رسید که «شمعون فرزند یونا مگر
بگفت «ای خداوند والا تبار ز مهر تو باشد دلم بی قرار»

بگفتا «بده بره هایم خوراک!» دگر باره فرمود آن ذات پاک
 که «شمعون فرزند یونا مگر بود مهر من در دلت مستقر؟»
 بگفت ای خداوند روی زمین به مهرت بود جان و روحم عجین!
 چنین گفت عیسی بدو آن زمان که «می باش بر گوسفندان شبان»
 سوم بار عیسی بپرسید از او که «داری مرا دوست بی گفتگو؟»
 بشد پطرس آنگاه محزون و زار بگفتا که «ای زاده کردگار!»
 تو آگاه هستی ز اسرار من که مهرت بود کار و پندار من»
 بگفتا «بده گوسفندان غذا به آنان بشو رهبر و رهنما!»
 بگویم ترا، آمین ، آمین که بودی زمان جوانی چنین؛
 به بستی کمر را و کشتی روان به هر جا که دل کرد آهنگ آن
 و لیکن چو پیری ترا در رسد فتور و زیان بر تو روی آورد
 کنی دست خود سوی مردم دراز برندت کسان بر نشیب و فراز
 به بندند مردم ترا دست و پا برندت بجائی که داری ابا»
 از این گفته مقصود عیسی چنان که موتش بدین گونه گردد عیان
 بگفتا سپس «در پیم شو روان» نکه کرد پطرس بدید آن زمان
 که شاگرد محبوب دنبال اوست (همان شخص که عیسی بسی داشت دوست)
 سپس گفت پطرس به عیسی چنین «نیاید به همراه بار گزین؟»
 بدو گفت عیسی «ترا کی سزااست که پرسی از آنکس که محبوب ماست؟»
 ترا چه؟ اگر من بخواهم چنین که زنده بود تا دم واپسین
 به دنبال من باش اکنون روان چنین یافت شهرت بر دوستان

که شاگرد محبوب آن انجمن نبیند دگر مرگ را در بدن
و لیکن نفرمود عیسی چنین که «با مرگ هر گز نگردد قرین!»
ولی گفت «گر من اراده کنم که بر او حیات و سعادت دهم
ترا کی سزد خرده بر کار من؟ ندانی چو اسرار رفتار من!»
که شاگرد محبوب باشد همان که بنوشته بر خلق این داستان
که داده شهادت به خلق جهان بود راست گفتار او بی گمان
بود کار عیسی فزون از حساب نگنجد کمالات او در کتاب
جهان گر شود دفتر و هم قلم نشاید که در وصف او زد رقم
به تفصیل اگر جمله گفته شود جهان کی کفایت بدانها کند؟

پایان

